اسرار مرگ

موریس مترلینگ

ترجمه: فرامرز برزگر



اسرار مرگ

نویسنده: موریس مترلینگ
ترجمه: فرامرز برزگر



شناسنامه کتاب

نام کتاب	:	اسرار مرگ (مرگ)
نویسنده	:	موریس مترلینگ
مترجم	:	فرامرز برزگر
ویراستار	:	محمّد رفیعی مهرآبادی
لیتوگرافی	:	گلسرخ
چاپ	:	گلبان چاپ
نوبت چاپ	:	دوّم
تیراژ	:	۳۵۰۰ نسخه
ناشر	:	انتشارات صفّار
قیمت	:	۸۵۰۰ ریال

شابک ۶ـ۲۳ـ۵۹۷۳ـ۹۶۴

ISBN 964-5973-23-6

مجموعه آثار موریس مترلینگ فیلسوف بزرگ معاصر

۸

زندگینامه موریس مترلینگ

مغز مترلینگ بزرگترین جایگاه اندیشه بشری عصر ما می‌باشد.
آلبرت انشتین

موریس مترلینگ (Maurice maeterlink) اندیشمند و فیلسوف بلژیکی، در سال ۱۸۶۲ در شهر گان (Gand) بلژیک به دنیا آمد. در خانواده‌ای مرفه و خوشنام پرورش یافت. پس از پایان تحصیلات دبیرستانی، در رشته حقوق تحصیل کرد و شغل وکالت دادگستری را برگزید. اما اندیشه خلاق و ذهن جستجوگر او نتوانست دنیای خشک و انعطاف ناپذیر این حرفه را تحمل کند. لذا شغل خود را رها کرد و به پاریس رفت و در آنجا به نویسندگی پرداخت و آثار جاودانی راخلق کرد.

آثار موریس مترلینگ عبارتند از:

نمایشنامه پرنده آبی، که در سال ۱۹۰۷ به رشته تحریر درآمد و در مدت ۱۵ سال به ۶۵ زبان دنیا ترجمه شد (ترجمه فارسی آن نیز موجود است).

نمایشنامه شاهزاده خانم مارلن.

نمایشنامه پلئاس و میلراند.

زنبورعسل (ساکنان شهر عسل)

مورچگان (اسرار شهر مورچگان)

راز بزرگ (علوم غیبی و اسرار آن)

دروازه بزرگ (دروازهٔ زندگی و مرگ)

سایهٔ بالها

اسرار مرگ

هوش گلها

قانون بزرگ

در پیشگاه خدا

موریانه (حشره نابغه)

عنکبوت زجاجی

میزبان ناشناس (ارتباط با ارواح: خرافات یا واقعیت؟)

رستاخیز (زندگی در فضا)

گنجینه ناچیز

فرشتگان بزرگ

ساعت شنی

دنیای دیگر (دنیای پس از مرگ)

مترلینگ در سال ۱۹۱۱ به خاطر نگارش کتاب «پرنده آبی» جایزه نوبل راگرفت و به عضویت فرهنگستان فرانسه درآمد.

مترلینگ در تمام آثارش، از ویژگی‌های زیر برخوردار است:

۱ـ آمیختن سبک «سمبولیسم» با «باطن گرائی».

۲ـ ساده نویسی و بیان مطالب دشوار در قالب کلمات ساده.

مترلینگ در ماه مه سال ۱۹٤۹ (۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۸) در شهر «نیس» فرانسه درگذشت و عده زیادی از مردم کشورهای اروپائی در مراسم خاکسپاری او شرکت کردند، به طوری که معروف است سی کیلومتر اتومبیل در این مراسم حضور داشتند. به پاس خدمات مترلینگ به ادبیات و فلسفه، پادشاه بلژیک به او لقب «کنت» را داد (هر چند که وی هرگز از این عنوان اشرافی استفاده نکرد).

شادروان ذبیح‌الله منصوری نخستین کسی بود که از سال ۱۳۱۳ شمسی مبادرت به ترجمه آثار مترلینگ کرد، و سپس آقای فرامرز برزگر و دیگران راه ایشان را دنبال کردند.

آثار مترلینگ سرشار از نکات جالب، آموزنده و ژرف درباره زندگی، فلسفه، عرفان و ... می‌باشد. انتشارات صفار مباهات می‌کند که آثار یاد شده را (پس از ویراستاری به سبک امروز) به خوانندگان دوستدار فلسفه و عرفان تقدیم می‌کند. باشد که با یاری ایزد یکتا، این کار بزرگ را به انجام رسانیم.

فهرست

پیرامون این کتاب

«اسرار مرگ»، سفری است شگفت‌انگیز به قلمروی ناشناخته مرگ. موریس مترلینگ بر این باور است که مرگ چیزی جز تولدِ دوبارهِ انسان نمی‌باشد، بقای روح را یک اصل انکارناپذیر به شمار می‌آورد و عقاید علمای دیانت مسیحی و معتقدان به اسپریتیسم (ارتباط با ارواح) را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد.

دیدگاه او درباره جهان آخرت ("دنیای باقی" به تعبیر او) یک دیدگاه محدود فلسفی - عقلی است. وی این نظریه را عنوان می‌کند که در جهان باقی، همهٔ انسانها خوشبخت خواهند بود. این دیدگاه محل تردید است زیرا بر اساس فلسفه رستاخیز در تمامی ادیان الهی (به ویژه در اسلام)، دوزخ و جهنم در انتظار تمامی کسانی است که هنگام زیستن در جهان خاکی گناهانی را مرتکب شده‌اند، و طبیعتاً مسأله عدل الهی و کیفر گناهکاران پیش می‌آید. لذا در این مورد توضیحات کافی در زیرنویس‌ها داده شد تا خوانندگان ارجمند از تعارض برخی اندیشه‌های او با موضوع معادشناسی در اسلام آگاه شوند.

لازم به یادآوری است که از نظر دین اسلام، مرگ یعنی اینکه یک انسان با تمامی شخصیت و واقعیت وجودیش تحویل کارگزاران الهی بشود (سوره سجده، آیه ۱۱، سوره زمر، آیه ۴۲، سوره یوسف، آیه ۱۰۱، سوره نحل، آیات ۲۸، ۳۲، ۷۰). انسان در فاصله مرگ و قیامت، یک عالم خاص را طی می‌کند که به "عالم دوزخ" معروف است. در قیامت نیز انسانها با تمامی جسم‌های مادی خود زنده شده و بر حسب اعمال خوب یا بَد خویش، به بهشت یا جهنم خواهند رفت.

شیوه نگارش مترلینگ نسبتاً پیچیده و فیلسوفانه است، مطالبی را به عنوان فرض مطرح می‌کند و سپس نتیجه گیری می‌نماید، لذا از خوانندگان ارجمند می خواهیم که مطالب را با حوصله و دقت دنبال کنند تا نتیجه موردنظر نویسنده به دست آید.

ناشر

مقدمه مترجم

مسئله مرگ از دیرباز ذهن بشر را به خود مشغول داشته و انسان همیشه جویای آن بوده است که راهی بسوی این دنیای مرموز و مجهول پیدا کند و از آینده و سرنوشت خویش مطمئن شود. شاید اگر مرگ این قدر مبهم و مجهول نبود، بشر به خاطر آن مضطرب نمی‌شد و حکما و فلاسفه در صدد یافتن راه تسلائی برای وی بر نمی آمدند، لیکن آنچه که همواره موجب اضطراب و وحشت بشر بوده، همان ابهام روز افزون مرگ و پیچیدگی مرموز دنیای آنست.

خیام، شاعر و متفکر بزرگ ایرانی، که نظریات و رباعیاتش در علم و ادب شهرت دارد، چون هنگام تفکّر درباره مرگ به نتیجه‌ای نمی‌رسد، عاقبت شکوه کنان می گوید:

کس نامد از آنجهان که پرسم از وی
احوال مسافرین دنیا چون شد؟

این بیت شعر، حقیقتاً حد اعلای عجز بشر را هنگام روبرو شدن با یک مجهول بزرگ طبیعی نشان می‌دهد. صد سال بعد از خیام، علم و فلسفه بار دیگر برای روشن کردن مسئله مرگ، به روح و مرده و علوم پنهانی متوسل می شود و به اصطلاح سعی می کند که یکی از مسافرین دنیا را احضار و از وی کسب اطلاع نماید لیکن به طوری که در این کتاب ملاحظه خواهید فرمود، این آزمایش‌های کاملاً علمی و مثبت هم چیزی از ابهام عجیب و خارق‌العاده مرگ کم نمی کند.

موریس مترلینگ نویسنده و متفکّر معروف بلژیکی که خوانندگان عزیز کم و بیش با نام و آثار و طرز تفکّر او آشنائی دارند، کتاب مرگ را به خاطر این نوشته است که آخرین نظریات و کشفیّات علمی را درباره آن، جزء به جزء مورد بحث قرار دهد و همگی را با قوانین عقلی و منطقی بسنجد، شاید بتواند کمکی به حل این مسئله بکند زیرا چنانکه همه می‌دانند، نتایج تجربیات علمی به خودی خود، متضمن هیچ حقیقتی نیست.

مترلینگ در سال ۱۸۶۲ در ایالت «گان» از ایالات بلژیک متولد شد و از همان اوان جوانی به کار فلسفه و علم پرداخت و نظریاتش در ظرف مدّتی کوتاه چنان مورد توّجه واقع شد که در سال ۱۹۱۳ انجمن تعیین جوائز نوبل سال، جایزه بزرگ ادبی را به نام وی تعیین نمود. (کتاب پرنده آبی)

آثار مترلینگ همگی دارای جنبه ذوقی و ابتکاری خاصی است که ضمناً هنر وی را در تسلّط و تبحّر به علوم فلسفی نشان می‌دهد. در حقیقت تا قبل از او، هیچ کس نتوانسته بود مسائل و مشکلات عالی فکر بشری را به زبان ساده برای عموم تشریح نماید و همه را به تفکّر و تحقیق وادارد. اصولاً قبل از مترلینگ، همگان فلسفه را مختص عده معدودی از دانشمندان می‌پنداشتند و تصور نمی‌کردند که علم مزبور برای مردم عادی قابل درک باشد.

در کتاب مرگ (اسرار مرگ) و سایر کتب برجسته مترلینگ مثل: راز بزرگ، زندگی زنبور عسل، دنیای دیگر، افکار کوچک در دنیای بزرگ و غیره، شما می‌بینید که عالیترین اصول و نکات فلسفی به زبان بسیار ساده و برای عموم تشریح شده است.

هنر مترلینگ فقط معرفی مشکلات فلسفی و علمی به زبان ساده نبود بلکه وی خود محقق و ادیبی بزرگ بشمار می‌رفت به نحوی که در کتب خود به نام:

زنبور عسل و مورچگان بیشتر به عنوان یک حشره‌شناس خودنمائی می کند تا یک فیلسوف خانه‌نشین و همچنین در نمایشنامه‌هایش به نام مونا وانا، پرنده آبی، پلیاس و ملیزاند استادی و مهات وی در پروراندن موضوعات مشکل ادبی در قالب‌های دلپذیر اثبات می گردد. بنابراین نباید مترلینگ را فقط به عنوان یک متفکّر و فیلسوف محض شناخت زیرا او به نوبه خود حشره‌شناس و منجّم و نویسنده و نمایشنامه نویس زبردستی هم هست.

در کتاب حاضر، مترلینگ به بحث درباره مسئله مرگ، یعنی غایت کنونی زندگی بشر می‌پردازد و فکر تیزبین خود را از جمیع جهات در اطراف آن متمرکز می کند و می کوشد به مدد نتایج و تجربیات علمی جدید، قدری از مشکل آن بکاهد ولی چنانکه خود می گوید، این مساعی فقط ممکن است اضطرابات بشر را تا حدی تسلی بدهد زیرا برابهام و پیچیدگی مسئله مرگ، روز به روز افزوده می‌شود.

ترجمه فارسی این کتاب از روی نسخه فرانسوی آن (انتشارات شارپانتیه، پاریس، ۱۹۱۹) صورت گرفته است.

فرامرز برزگر

۱۳۳۶/۶/۲

فصل اوّل

ظلمی که نسبت به مرگ روا می‌داریم

۱

«دربارهٔ مرگ حکیمانه گفته‌اند که مرگ تنها چیزیست که در زندگی می‌توان بر آن تکیه کرد، و برعکس به آینده نامعلوم و بقای پس از مرگ نمی‌توان مطمئن بود زیرا رسیدن ما به آنها حتمی و مشخص نیست. مرگ، غایت خاص زندگانی ماست و تمام حوادثی که در زندگی مشاهده می‌کنیم، در فاصلهٔ بین ما و او (مرگ) اتّفاق می‌افتد. ارزش و اعتباری که ارقام ریاضی در زندگی کسب می‌کنند بچگانه است و من میل ندارم کسی راجع به آنها با من صحبت کند و مرا به خیالات دور و دراز وادارد. من که می‌دانم به کلی از بین خواهم رفت پس مایل نیستم کسی راجع به جوامع و ملت‌ها با من صحبت کند. هیچ حقیقتی و هیچ فاصله زمانی صحیحی، جز آن فاصله که بین گهواره کودک و گهوار او وجود دارد، در دنیا موجود نیست. بقیه چیزها مانند شبح است، تصویری عبث است. مردم به علت ارزش مجهولی که به افکار و سخنانم می‌گذارند، مرا استاد لقب داده‌اند، در حالی که من کودکی ضعیف و بی‌دست و پا هستم که در مقابل مرگ قرار گرفته‌ام»[۱].

۱ـ ماری لنرو: نمایشنامه آزادشده‌گان، فصل سوم، پرده چهارم.

۲

چنین است وضعی که ما در آن قرار گرفته‌ایم. در زندگی و جهان ما فقط یک حقیقت قابل تأمل وجود دارد و آن هم مرگ است. مرگ به مثابه نقطهٔ عطفی است که تمام امور درک نشدنی زندگی ما در اطراف آن جمع شده و علیه خوشبختی و سعادت ما توطئه می کنند. هر قدر افکار ما از آن دور می‌شود تمرکز مجهولات گرداگرد مرگ افزونتر می گردد. هر قدر از آن بترسیم، باز هم هراس آن بیشتر است زیرا عظمت و مهابت مرگ ناشی از ترس و وحشت ما می‌باشد. هر کسی بخواهد تصور وجود مرگ را از مخیله خود دور کند، یا از چنگ آن بگریزد، بیشتر خود را در چنگال آن گرفتار می‌بیند. شبح مرگ مانع از دیدن همه چیز می‌شود. امّا اگر پیوسته به آن بیندیشیم، به جهالت خود بیشتر اطمینان پیدا می کنیم و در نتیجه موفّق نمی‌شویم چیزی از اسرار وجود آنرا کشف کنیم. به این جهت است که مجبوریم بجای آنکه باسری بر افراشته به طرف مرگ برویم، به آن پشت کنیم. اگر بخواهیم از آن دوری بجوئیم نیروهای ما بیهوده از دست می‌رود و نیرو و اراده‌مان سست می گردد. مرگ در حکم غریزه مجهول و مبهمی است که ما حاضر نیستیم یکساعت از نیروی عقلی را صرف درک وجود آن کنیم. تصور ما درباره مرگ، باید کامل‌ترین و واضح‌ترین تصورات ما باشد زیرا مسئله مرگ، دقیقترین و لازمترین مسئله زندگی ماست. با این وصف، به علت نامعلومی، تصور ما دربارهٔ آن سست‌ترین و خرافی‌ترین نظرمان به‌شمار می‌رود. راستی قدرتی را که هرگز نمی‌توان در برابر خویش مشاهده کرد، چگونه می‌توان شناخت؟ چطور می‌توان نوری بر وجود آن تابید، حال آنکه وقتی نور

او تابید، درک حقیقتش دشوارتر و مرموزتر می‌شود؟

ما معمولاً شلوغ‌ترین و بی‌حاصل‌ترین دقایق زندگی خویش را به درک حقیقت مرگ اختصاص می‌دهیم. وقتی به فکر آن می‌افتیم، که نیرومند هستیم. من حتی نمی گویم به فکر آن، زیرا تفکر ما درباره مرگ، در واقع احساس وجود آنست. اگر مردی از مردمان قرون گذشته زنده شود و به میان ما بیاید به زحمت می‌تواند در اعماق ذهن یک انسان امروزی، تصویر خدایان خویش را مشاهده کند و طرز تلقی او را از عشق و وظیفه و جهان خود بفهمد، در حالی که همان شخص تصویر مرگ را، با تمام تغییراتی که حاصل کرده، دقیقاً می‌تواند مشاهده کند و حتی اگر طرز ظهور و وابستگی مرگ تغییر کرده باشد، آنرا به خوبی می‌شناسد و به همان صورتی که اجداد ما صدها سال پیش آنرا دیده‌اند می‌بیند. نیروی عقلی ما که تا این حدّ جرأت و فعالیت از خود نشان می‌دهد نتوانسته است درباره اصلاح این تصویر کاری بکند و تغییری در آن پدید بیاورد. اگر فرضاً ما به دار مکافات اعتقاد نداشته باشیم، باز هم ابله‌ترین و ساده لوح‌ترین فرد ما دائماً از وحشت آتش جهنم، در بیم و هراس است و این جهنم همان دار مکافاتی است که بت‌پرستان به موجب اساطیر یونان قدیم، خدائی به نام هادس[1] برای آن قائل هستند و عبرانیان، گُوذ را مظهر وجود آن می‌دانند.

با وجود آنکه نور حقیقت به طور واضح و کاملی بر صحنه زندگی نمی‌تابد ولی از روز هم روشنتر است که پس از دوران حیات، پرتگاهی وجود دارد و این پرتگاه را کسی درست نشناخته و شاید وحشتناکترین مهلکه‌های بشری است. به

۱ـ هادس *(Hades)* خدای مردگان و برادر «زئوس»، «پوزئیدون»، «هرا»، «هستیا»، «دمتر»، و پسر «کرونوس» و «رئا» می‌باشد. پس از آنکه آنها بر «تیتان‌ها» غلبه کردند، هر یک حکومت مشخصی از جهان را به اختیار خود گرفتند و اقامتگاه ارواح نصیب هادس شد ـ و

همین دلیل است که وقتی دوران عمر ما بسر می‌رسد و در حالی که نمی‌توانیم از وحشت سربلند کنیم، شتابان به سوی مرگ می‌رویم، یکباره تمام قوه تفکّر و تخیل‌مان را از دست می‌دهیم و در حالی که نمی‌توانیم از وحشت سر بلند کنیم شتابان به سوی مرگ می‌رویم. دو یا سه عقیده مبهمی، که بدون هیچ تجربه قبلی، تصور می کردیم می‌توانیم بر آنها تکیه کنیم، چون شاخه‌های ضعیفی در مقابل عظمت آخرین دقایق زندگی سرفرود می آورند و آنگاه ما دچار افکار جنون آمیز و عجیبی می‌شویم که کوچکترین قوّت قلبی به ما نمی‌دهد و نمی‌تواند پناهگاه مطمئنی بر ایمان باشد! در آخرین سکوی زندگی، دیگر کسی به انتظار ما نایستاده و هیچ وسیله‌ای هم برای اتکاء موجود نیست زیرا در آنجا فقط شبح رعب‌انگیز مرگ خودنمائی می کند!

۳

بوسوئه[1] شاعر بزرگ مرثیه‌سرا می گوید: «یک نفر مسیحی فقط هنگامی باید در مقابل مرگ مقاومت کند که عفریت آن بخواهد وی را از صحنه زندگی دور سازد». نفع بشر در آن است که در عنفوان زندگی، خویش را از نظر روحی و فکری برای رویاروئی با مرگ آماده سازد و راههای ایستادگی در مقابل آنرا بیاموزد. بشر باید به مرگ بگوید که من نمی‌دانم تو که هستی و گرنه ترا مغلوب می کردم، مع‌الوصف در ایامی که چشمم بهتر از امروز می‌دید بخوبی توانستم بفهمم که کمترین اهمیتی نداری و برای آنکه تو به من دست نیابی، فهم همین

۱ـ ژاک بنتی بوسوئه (۱۷۰۴ـ ۱۶۲۷) روحانتی عالی مقام فرانسوی، نویسنده و خطیب معروف. بوسوئه موعظه‌های فراوان دارد که یکی از آنها درباره مرگ است *(Sur La Mort)* ـ م

مختصر کافیست! بدین طریق در ذهن بشر تصویری ظاهر می‌شود که قبلاً ظهور آن سابقه داشته و رنج و تعب لحظات آخر عمر در قبال آن دارای ارزشی نیست و اشباح و تصورات موحش مطمئناً دیگر به مخیله‌اش هجوم نمی‌آورند. شخص محتضر بجای آنکه مانند سایر محتضرین به خواندن اوراد و ادعیه وحشت‌انگیز، یعنی اوراد و ادعیه مرگ بپردازد، به خواندن دعای مخصوص خود که دعای ختم زندگی است خواهد پرداخت. زندگی او در شرایطی که افکارش چون فرشتگان آشتی، با روشنی و وضوح تمام متمرکز شده‌اند، پایان خواهد یافت. آیا چنین دعائی، عالی و اعجاب‌انگیز نیست؟ اگر نه، پس آن دعای واقعی و مناسبی که معرّف بزرگترین و صادقانه‌ترین تلاش بشری برای احراز تسلط بر یک قدرت مجهول است کدام است؟

۴

ناپلئون می‌گفت: «از دیرباز پزشکان و روحانیون مرگ را عذاب‌آور جلوه می‌دهند» بیکن[1] می‌گوید:

Pompa Mortis Magis Terret Puam Mors Ipsa

یعنی عظمت مرگ جادوئی است زمینی که در وجود مرده متجلی می‌شود. حال باید مرگ را آنچنانکه هست، یعنی در حالی که ترس و وحشت جسمی و ذهنی از اطراف آن دور شده است، ملاحظه کرد. ابتدا باید تمام مقدمات ظهور مرگ را که ابداً ارتباطی با آن ندارد از ذهن دور ساخت. ما رنج و عذابی را که متعلق به آخرین بیماری افراد محتضر است، به مرگ نسبت می‌دهیم در حالی

۱ـ فرانسیس بیکن (۱۶۲۶ـ۱۵۶۱) فیلسوف نامدار انگلیس. وی یکی از بانیان علوم تجربی به شمار می‌آید.ـ و

که این درست نیست. بیماری‌ها اصولاً ربطی با عامل ختم زندگی ندارند. آنها مربوط به زندگی هستند و نه مرگ. ما به سهولت رنج‌های شدیدی را که در مواقع تندرستی به ما دست می‌دهد فراموش می‌کنیم و به مجرد اینکه خورشید درخشان اوّلین روز سلامت دمید سخت‌ترین خاطره ایام بیماری را از یاد میبریم. امّا به مجرد آنکه زمان نزع فرا می‌رسد تمام مصائبی که قبل از آن عارض محتضر شده؛ به مرگ نسبت داده می‌شود. همراه با هر قطره اشک، زبان ما شروع به سرزنش مرگ می‌کند و هر فریادی که از گلو بر می‌آوریم باران تهمت و افترا بسر و روی مرگ می‌بارد! در حالی که مرگ در این مورد، فقط جور خطای طبیعت را می‌کشد و غرامت جهل و نادانی بشر را می‌پردازد زیرا این دو عامل باعث می‌شوند که درد و شکنجه محتضر دوام پیدا کرده و به حساب مرگ گذاشته شود، حال آنکه مرگ در این مورد فقط یک نقش را ایفا می‌کند و آنهم پایان دادن به رنج و عذاب شخص محتضر است.

۵

در حقیقت اگر انواع بیماری‌ها را ناشی از طبیعت و زندگی فرض کنیم، احتضار که ظاهراً یک امر مخصوص مرگ است از مختصّات عمر بشر به شمار خواهد رفت. یعنی چیزی که ما بیشتر از همه از آن می‌ترسیم، مبارزه نفرت‌انگیز نهائی بین زندگی و مرگ، مخصوصاً لحظه آخر آنست. فرا رسیدن این لحظه وحشت آور را، که در آن رشته زندگی از هم گسسته می‌شود، ما از ساعات قبل، یعنی در ساعات ضعف و ناتوانی حس کرده‌ایم. در آن لحظه، مرگ ناگهان و به صورت عریان و بی‌سلاح، در حالی که تمام حجاب‌ها را بدور افکنده و همه چیز

را از خود دور کرده، به ما هجوم می آورد. در موقع هجوم از محل مجهولی که فقط غول های شکست ناپذیری نظیر آن می توانند کمین کنند، بروی ما می افتد و ذهن بشری هرگز چنین هجوم وحشت باری را درک نکرده است. در مورد شکنجه هائی که طی این لحظه به محتضر دست می دهد، بشر دو ظلم قطعی به مرگ می کند! در صفحات بعد خواهید دید که یک انسان امروزی در صورتی که بخواهد در افکار خود ثابت قدم و پابرجا باشد چگونه باید موقع هجوم مرگ، در مقابلش قد علم کند، لیکن در این فصل فقط باید به بحث درباره مبارزه نهائی پرداخت. هر قدر دامنه علم و معرفت بشر وسیعتر می شود، لحظات احتضار که از نفرت انگیزترین ساعات زندگی است، طولانی تر می گردد و لااقل از نظر کسانی که در بالین محتضر حضور دارند دوام این لحظات به مثابهٔ بالاترین درجهٔ درد و عذاب آدمی جلوه می کند. زیرا به قول بوسوئه، شخصی که در معرض «پارس» مرگ قرار گرفته و اعصابش به شدّت تحریک شده، درد را به صورت قیل و قال دور دستی حس می کند و به نظرش می رسد که باید مدتی صدای آن را بشنود، حال آنکه پزشکان ادعا می کنند که در درجه اوّل وظیفه دارند تا سر حدّ امکان از عذاب احتضار بکاهند و ولو آنکه دیگر امیدی به زندگی محتضر باقی نمانده باشد از این کار دست بر ندارند. کیست که بر بالین محتضری حضور داشته و برای جلب لطف پزشکان، خود را صدبار به پای ایشان نیفکنده باشد؟ پزشکان در مواقع احتضار مریض، دارای چنان اعتقادی به کار خود هستند و قوانینی که از آن تبعیت می کنند به قدری قطعی و جزمی است که جای هیچ شکی باقی نمی گذارد. عقل و احساسات آدمی که در آن ساعت دستخوش تأثر شدید شده است، در مقابل قوانین طب ناچار منکوب می شود و دست از عصیان بر میدارد زیرا قوانین طب مورد قبول و احترام همه و مخصوصاً مظهر عالیترین قوانین وجدان بشری

است.

۶

بالاخره روزی این عقیده خرافی در نظرمان عجیب خواهد آمد. مبانی عقیده مزبور را باید در میان وحشت قلبی پیروان مذاهب قدیم از مرگ جستجو کرد، که اگر چه اکنون آثاری از آن مذاهب باقی نیست ولی عقاید آنها همچنان بر ذهن بشر حکمفرمائی می کند. به همین دلیل، پزشکان در مواقع مرگ اشخاص چنان عمل می کنند که گوئی عذاب مرگ، یعنی عذاب ورود به یک دنیای مجهول، سخت‌ترین عذاب‌هاست و هیچ درد و شکنجه‌ای وجود ندارد که از آن سهل‌تر و ساده‌تر نباشد. به نظر می‌رسد که آنها مطمئنند که هر وقت عذاب شدید یک نفر محتضر موقتاً تسکین می‌یابد، فرصت جدیدی برای وی پیش می آید تا دیرتر به سوی عذاب‌های هول‌انگیز و قیاس‌ناپذیر و مرموز بعد از مرگ حرکت کند. برای آنکه تصور نشود که پزشکان اشخاص خیالبافی هستند، لذا همگی به عذاب حاضر، یعنی عذابی که در زندگی بی رمق محتضر مشاهده می‌شود، توجّه می کنند. به علاوه، گر چه بدین طریق ختم زندگی و عذاب محتضر قدری به تعویق می‌افتد، ولی بهرحال، به قول سنک[1] دانشمند بشر دوست رومی، عذاب مزبور مزایائی دارد و همین مزایاست که پزشکان را دچار یک اشتباه بزرگ می‌کند و آنها را مجبور می‌سازد که هر روز حلقه عذاب احتضار را بر گردن مریض تنگتر کنند؛ طول زمان احتضار همیشه سبب تشدید وحشت مریض می‌شود و ترس زیاد از مرگ هم با طول مدت احتضار بستگی دارد.

۱ــ سنک (Senéque) فیلسوف معروف رومی (۶۵ــ ۲ ق ــم) و مشاور نرون (پادشاه معروف روم)ــ م.



ممکن است پزشکان ادعا کنند که با توجه به پیشرفت‌های علم در عصر حاضر، بجز در دو یا سه مورد استثنائی، در موارد دیگر نمی‌توان به وقوع مرگ قطعی اطمینان حاصل کرد. اگر تا لحظات آخر، ولو به قیمت دردها و شکنجه‌های شدید، از زندگی افراد دفاع نشود، در واقع آنها کشته شده‌اند.[۱] بدون شک یک صد هزارم هم نمی‌توان امید داشت که مریض از چنگ مرگ بگریزد. البته این شانس قلیل، که ممکن است فقط چند روز زندگی بیشتر به مریض عطا کند و یا چند ماه زندگی او را به صورتی غیر از زندگی حقیقی در آورد، به خودی خود اهمیتی ندارد ولی به قول یک ضرب‌المثل لاتینی، مریض در این مورد دچار یک «مرگ راحت» شده و صد هزار شکنجه ممتدی که تحمل کرده، رایگان نبوده است. هر ساعتی که انسان از چنگ مرگ بگریزد، با عمری شکنجه برابر است. در اینجا، دو ارزش مطلق در برابر انسان وجود دارد که قابل قیاس با یکدیگر نیست و اگر بشر بخواهد آندو را با یک مقیاس بسنجد ناچار باید در یک کفه، تمام باقی زندگی، یعنی تمام درد و رنج‌های شدید را قرار بدهد و در کفه دیگر واپسین دم عمر را. زیرا در کفه دیگر فقط باید لحظه آخر زندگی قرار بگیرد و صرف وجود آن هم برای بر هم زدن تعادل دو کفه کافی است. دلیل این امر آنست که بازمانده زندگی در شرایطی ادامه پیدا می کند که انسان بهره کاملی

۱ـ نویسنده به نکتهٔ بسیار جالبی اشاره می‌کند: در اخلاق و قانون پزشکی، یک پزشک وظیفه دارد که جان یک بیمار را تا آخرین لحظه حفظ کند؛ لذا پزشکانی که طبق خواستهٔ بیماران، در درمان خویش سست می‌گیرند تا مریض بمیرد، از لحاظ قانونی مرتکب قتل عمد شده‌اند ـ و

از آن ندارد و مربوط به دنیای تاریک و خاموش دیگریست!



چون ترس از مرگ با ترس‌های عجیب و فراوان دیگری مخلوط گردیده و در نتیجه تشدید می‌شود، ناچار ما بدون تعقل کافی حق را به جانب پزشکان می‌دهیم. معهذا یک نکته وجود دارد که پزشکان ناچارند آنرا قبول کنند و به حقیقت آن موافقت نمایند؛ وقتی امیدی به حیات مریض نیست، در صورتی که امکان خواباندن مریض هم موجود نباشد، پزشکان حاضرند به کاستن اضطرابات شدید محتضر اکتفا کنند. سابقاً هیچ یک از ایشان چنین جرأتی نمی‌کرد. امروز هم بسیاری از آنان در این امر تردید دارند و به مجرّد آنکه دریافتند آخرین عوامل مقاومت زندگی به تدریج در وجود شخصی زائل می‌شود، مانند اشخاص خسیس «قطره قطره» دعای آموزش و آرامش مطلق را در کامش می‌ریزند و بدین طریق در واقع به دشوارترین و بی‌فایده‌ترین تلاش زندگی در برابر آرامش ابدی دست می‌زنند.

به من مربوط نیست اعلام کنم که آنها جرأت ترحم دارند یا نه. ولی فقط باید یک بار دیگر تأیید کرد که این مقدمات ابداً با مرگ ارتباطی ندارد. مقدمات مزبور قبل از تسلط مرگ و در آخرین لحظات بروز تسلط آن صورت می گیرد. حال آنکه اجرای آنها دلیل نزدیک شدن مرگ نیست بلکه دلیل پایان رفتن زندگی سراسر رنج و تعبی است! ما در موقع تسلط مرگ نمی‌توانیم کاری بکنیم بلکه تمام کوشش ما صرف بقایای زندگی است. این زندگی است که به طور اهانت آمیزی در مقابل مرگ مقاومت می کند. در دو رنج مربوط به هر عضوی که

باشد، به مجرّد نزدیک شدن مرگ، تشدید می‌شود، ولی به فرمان مرگ نیست زیرا اگر درد و رنج مزبور در اطراف مرگ متمرکز باشد، همراه با آن می آید. در صورتی که عزرائیل بر شما چیره نشود آیا حاضرید مردن اشخاص را به خواب سنگینی که پس از خستگی طولانی به انسان دست می‌دهد حمل کنید؟ تمام مبارزات، انتظارها، و تناوبی که بین زندگی و مرگ حس می کنیم و لعن و نفرینی که نثار مرگ می‌سازیم، همه مربوط به سراشیبی سقوط زندگی است و نه مربوط به دنیای دیگر. به علاوه، تمام اینها امری عارضی و موقّت و ناشی از جهالت ما می‌باشد. همه معلومات ما فقط به درد آن می‌خورد که به وضعی بسیار اسف‌انگیزتر از حیوانات، جاهل و بی‌خبر بمیریم. روزی خواهد رسید که علم به خطای خود واقف شود و بیدرنگ در صدد رفع مظالم خود نسبت به آن بر آید. روزی خواهد رسید که علم با کمال جرأت و اطمینان پیش برود. در آنروز است که زندگی به طرز عاقلانه‌ای آرام آرام دوران خود را طی خواهد کرد و از پایان خود خبر خواهد بود و همچنانکه هر شب، با آگاهی به اجرای وظایف روزانه خود استراحت می کند، در آنروز نیز آگاهانه و از روی اراده منتظر ختم دوره خود خواهد ماند. روزی که طبیب و بیمار آنچه را که باید بفهمند فهمیدند، هیچ دلیل عقلانی و جسمانی در دست نیست که نزدیک شدن مرگ را، وحشت‌انگیزتر از فرارسیدن خواب شیرینی، تصور کنیم. حتی ممکن است به علت آنکه دیگر کاری برای ما باقی نمانده است، لذّت عمیقی از نزدیک شدن آن احساس نمائیم و در آرزوهای دور و درازی فرو رویم. بهر حال، امروز هم لازم است که مقدمات مرگ را از آن جدا بشماریم تا بر خورد با آن برایمان آسان و بی‌ترس و بیم باشد و در عوض سعی نمائیم دنیای پس از مرگ را کشف کنیم.

۹

طرز تلقی ما از مرگ طوریست که دو نوع ترس عمده را در ما بر می‌انگیزد: ترس اوّل که معمولاً شکل و قیافه معینی ندارد تمام وجدان ما را فرا گرفته و ترس دوّم که نسبت به اوّلی دارای قیافه روشن‌تر و در عین حال حقیرتری است، با تمام نیروی خویش بر حواس ما حکمفرمائی می کند. بنابراین باید ابتدا به تجزیه و تحلیل ترس اخیر پرداخت.

به همان طریق که ما مقدمات مرگ را به خود آن نسبت می‌دهیم، به همان طریق هم تمام عواقب نیستی را ناشی از وحشت مربوط به آن می‌دانیم، حال آنکه با این طرز فکر، یک ظلم بزرگ نسبت به مرگ، چه در موقع ظهور و چه در موقع عزیمت آن، روا داشته‌ایم. آیا مرگ باعث می‌شود که ما برای مردگان خود قبر بکنیم؟ و جسمی را که برای فنا و نابودی خلق شده است، در آن نگاهداری کنیم؟ آیا وقتی که ما از فهم سرنوشت جسد موجود عزیزی که به خاک سپرده‌ایم به وحشت می‌افتیم، مرگ باعث شده است که او را در قبر بگذاریم یا خود از روی اراده چینین کاری را کرده‌ایم؟ آیا باید به آن علت که مرگ، روح انسان را به دنیای مجهول و نامعلومی می‌برد اعمالی را که خود با جسد مرده انجام می‌دهیم، منسوب به او بدانیم و از این حیث مرگ را سرزنش کنیم؟ مرگ به خاطر آن وارد زندگی ما می‌شود که ماهیت وجود عنصری را عوض کند یا به اصطلاح شکل حیات را تغییر دهد. بنابراین باید مرگ را از طریق اعمالی که انجام می‌دهد مورد تحقیق قرار دهیم و نه از طریق تحقیق در اعمالی که قبل یا بعد از ورود او به دست خود ما انجام می گیرد. موقعی ما اعمال وحشت انگیز خود را شروع می کنیم و

ایام عزای مرده را برای حصول اطمینان به اینکه هرگز فراموشش نخواهیم کرد طولانی می‌سازیم که مرگ فرسنگ‌ها از جهان ما دور شده است. من می‌دانم که اگر از نظر دیگری غیر از نظر عادی، به این اعمال نگاه کنیم أعمال مزبور بسیار معصومانه جلوه خواهند کرد و همچنین می‌دانم که به هیچ وجه نمی‌توان بدنی را که در حال فساد و نابودی است از گلی که در حال پژمردگی است یا سنگی که در حال پوک شدن است نفرت‌انگیزتر و کثیف‌تر پنداشت. ولی به هر حال باید مطمئن بود که در صورت قبول این فکر، حواس ما دچار اشتباه می‌شود و قوه تخیل‌مان سست و ضعیف می‌گردد و بالاخره جرأت و جسارت لازم را از دست می‌دهیم، حال آنکه به طریق سهل و ساده‌ای می‌توان از بوته آزمایش هول‌انگیز مرگ سرافراز بیرون آمد. حافظه چون صورت زیبائی است که در پهنه نیلگون افق پدیدار گردد و شعله‌های آتش وجود آنرا مشخص کند. مرگ عبارتست از تولدی جاودانی در گهواره‌ای از نور و آتش. خوشبخت‌ترین و عاقل‌ترین ملل جهان در طول تاریخ، مرگ را به این طریق درک کرده‌اند. حوادثی که در قبرستان برای ما اتفاق می‌افتد روح و جسم ما را مسموم میسازد. سیمای مرگ در مخیله بشر، قبل از هر چیز، با تصویر منظرهٔ قبرستان بستگی دارد؛ مراسم کفن و دفن مردگان نه فقط مشکل سرنوشت ایشان را حل می کند بلکه حتی بازماندگان آنانرا خوشبخت می‌سازد زیرا آنها مجبور می‌شوند در اعماق زندگی چشم بدوزند و تصویر بزرگی را که عاقبت دیدگان تمام افراد بشر به آن دوخته و سپس بسته خواهد شد، زودتر ببینند.

۱۰

بنابراین از مرگ فقط به یک جهت باید ترسید و آنهم به آن جهت که ما را وارد دنیای مجهولی می‌سازد! ما وقتی با مرگ مواجه می‌شویم تمام قوائی را که اصول مثبت ادیان در روحیه ما دمیده، یکباره فراموش می‌کنیم. باید به یاد داشته باشیم که نمی‌توانیم بگوئیم اصول مزبور را بدون تجربه قبلی قبول نموده‌ایم زیرا همه ادیان وظیفه دارند که اصول خویش را به اثبات برسانند. ولی با این وصف، اکثر ادیان و مذاهب نمی‌توانند دلیل معقولی در مورد دنیای پس از مرگ به دست دهند که عقل سلیم آن را قبول کند. تازه قبول عقل سیلم هم کافی نیست زیرا برای آنکه نوع بشر حقیقتی را به طریق قانونی قبول کند و به اتکای آن تحقیقات بی پایان خود را پایان بخشد، لازمست دلیل قوی و مقاومت ناپذیری اقامه شود. خداوندی که بهترین و عالیترین مواهب زندگی را به ما عطا کرده، نیروی عقل نیرومندی نیز در اختیار ما نهاده که در کمال ایمان و درستی بتوانیم از آن استفاده کنیم. یعنی در تمام موارد، ابتدا باید اموری را که عاقلانه و واقعی به نظر می‌رسد قبول کرد. آیا ممکن است خدا بخواهد که ما بر خلاف عقل خود به اصولی ایمان پیدا کنیم که دانشمندترین و جدی‌ترین طرفداران آن نسبت به استحکام و اصالتش مشکوک باشند؟ خداوند یکی از مهم‌ترین مشکلات جهانی را با ظواهر علمی و محکم در برابر بشر قرار می‌دهد و مقصودش آنست که مشکل مزبور به صورت یکی از بهترین دروس عبرت جهت تنبه اخلاقی نسل بشر در آید نه آنکه موجد ظهور مکتب‌ها و باعث پیشگوئی‌های مشکوک گردد. زیرا با وجود آنکه امروز بنیاد اعتقاد به معجزات و پیشگوئی‌ها سست شده ولی در اینجا باید کلامی

را که پاسکال[1] در موقع اوج شیوه اعتقادات مزبور بیان داشت ذکر کنیم. پاسکال بیهوده در صدد بر آمده بود که مظهری برای اعتقاد به اعجاز و کرامت پیدا کند زیرا بعداً متوجه شد که فقط ظهور آن در قلب اشخاص مردّد و سست ایمان، باز مانده مبانی معتقداتشان را متزلزل می‌کند و به کلی آنان را به جاده کفر و الحاد سوق می‌دهد. اگر یکی از دلایل عادی و فراوانی که خداشناسان[2] ارائه می‌دهند ممکن بود از بوته امتحان سر بلند بیرون آید، پاسکال می‌توانست با نبوغ خود که یکی از سه یا چهار نبوغ استثنائی و خارق‌العاده بشری بود، قدرت فوق تصوری به آن بدهد و دلیل مزبور را به یک دلیل شکست‌ناپذیر تبدیل کند. زیرا پاسکال بهتر از سایر خداشناسان خدای بزرگ را می‌شناخت و اواخر عمر خویش را انحصاراً وقف شناختن وی کرده بود! امّا پاسکال بزودی فهمید که دلایل مزبور ضعیف است و از اینرو با تحمیر و تنفر آنها را به کناری انداخت و با افتخار و شعفی فروان، پوچی و بیهودگی آنها را به صورت زیر بیان کرد:

«کیست که مسیحیان را از حیث عدم قدرت در استدلال دینی سرزنش کند؟ عیسویان پیرو مکتبی هستند که نمی‌توانند برای آن اقامه دلیل کنند. آنها عقیده دارند که اقامه دلیل در این مورد احمقانه است و آنوقت شما از حیث اینکه آنان در اعتقادات خود استدلال نمی‌کنند شکوه دارید؟ اگر پایه اعتقادات عیسویان بر استدلال بود؟ از ایمانشان چیزی باقی نمی‌ماند. علت آنکه هوش و حواس ایشان هرگز از بین نمی‌رود آنست که آنان برای اثبات ایمان خود دلیلی در دست ندارند».

تنها دلیلی که پاسکال اقامه و در توسّل به آن لجاجت می‌کند و تمام

۱ـ بلزپاسکال (۱۶۶۲ـ ۱۶۲۳) نویسنده، فیلسوف، طبیعی‌دان و مهندس معروف فرانسوی ـ ر

۲ـ اشاره به خداشناسان در دین مسیح است ـ ر

نیروهای نبوغ خود را وقف اثبات آن کرده، آنست که بشر تحت شرایطی در جهان زندگی می کند که شرایط مزبور بر اثر ترکیب عظمت و بدبختی به وجود آمده و به هیچ وجه نمی‌توان آنرا توجیه کرد مگر از طریق سقوط اسرار آمیز در وادی فنا! پاسکال می گوید: اگر مرگ نباشد حیات بشر به مراتب بغرنج‌تر جلوه می کند زیرا بدون وجود بشر، اسرار مرگ را نمی‌توان کشف کرد!

بنابراین پایه استدلال پاسکال بر روی یکی از آیات آسمانی قرار دارد که تازه کشف اسرار خود آن آیات هم از جمله مسائل فکری بشر است. جالب آنست که پاسکال در صدد بر آمده است به کمک رمز کوچک و مبهمی، پرده از روی یکی از بزرگترین اسرار طبیعت بردارد، حال آنکه خود آن رمز نیز به افسانه شبیه است و جز از طریق شهود و ایمان از طریق دیگری نمی‌توان وجود آنرا تأیید کرد. بهر حال باید گفت که توجیه یک مشکل به وسیله مشکل دیگر، و آنهم مشکل کوچکتر، عاقبت و خیمی به بار می آورد. وقتی ما سلسه مراتب مجهولات را مشاهده می کنیم می‌بینیم که نسل بشر از حالات کوچکی و خردی به بزرگی و عظمت رسیده و اگر قرار باشد دوباره از بزرگی به کوچکی بر گردیم لازمست بشر دوباره به دوران بربریت اولیه برمی گردد و بجای رسیدن به بی‌نهایت باز به طلسم و مهر و جادو متوسل شود، حال آنکه عظمت بشر وقتی نمودار می‌شود که اسرار بزرگی را کشف می کند یا در مقابل اسرار حیرت‌انگیزی قرار می گیرد.

به نظر می‌رسد که برای پیروی از عقیده پاسکال باید بشر بنیان ایمان خویش را فرو بریزد و وقتی دچار انحطاط عقلانی شد، عاقبت به پیشنهاد وی به فنای مطلق ایمان بیاورد و مأیوسانه از عقاید خویش دست بر دارد.

پاسکال می گوید، خدا یا وجود دارد و یا وجود ندارد، و در هر صورت ما

نمی‌توانیم با دلایلی که ساخته و پرداخته مغز علیل خودمان است وجود یا عدم وجود او را تأیید کنیم؛[1] اگر خدائی وجود داشته باشد پس به هیچ وجه ما نمی‌توانیم وجود او را درک نمائیم زیرا نه جزء دارد و نه کل و به علاوه دارای کوچکترین ارتباطی با ما نیست. بنابراین ما قادر نیستیم بفهمیم که خدا چیست و آیا هست یا نه؟ یا هست و یا نیست؟ پس در این وادی حیرت باید به که روی بیاوریم؟ عقل در این مورد نمی‌تواند کمکی به ما نکند. ورطه عظیمی ما را از یکدیگر جدا می‌سازد و در یکسوی این مغاک بی‌پایان، بازی دلپذیری با چوبه دار و صلیب صورت می گیرد.[2]

آیا شما حاضرید شرط ببندید که بازیکنان این سمت، بازی را خواهند برد؟ اگر از لحاظ عقلانی بخواهید بسنجید، قادر به قضاوت در باره هیچ یک از وقایع دو سوی این ورطه عظیم نخواهید بود، مخصوصاً نخواهید توانست جانب هیچ یک از دو طرف را بگیرید. پس بهتر آنست که شرط نبندید.

«آری نباید شرط ببندید و معهذا باید شرط بست. این امر اختیاری نیست، اجباری است». اگر شرط ببندید که خدا وجود دارد، در واقع شرط بسته‌اید که خدا وجود ندارد و آنوقت باید دائماً منتظر مکافات خود باشید. پس چرا دل به دریا می‌زنید و بهر قیمتی شده است شرط می‌بندید که خداوند وجود دارد؟ اگر خدا نباشد شما از لذائذ محدودی محروم می‌مانید، در زندگی نمی‌توانید از آسایش و رفاه مختصری بر خوردار شوید و بعلاوه فداکاری‌های کوچک شما بدون پاداش می‌ماند. اگر خدا وجود داشته باشد شما برای ابد خوشبخت و سعادتمند خواهید

۱ــ البته وقتی پاسکال می گوید خدا، مقصودش خدائی است که خود تصور وجود او را از دریچه افکارش شرح می‌دهد و مقصود او از مذهب عیسی نیز اصولی است که نتایج افکار و تحقیقات شخص وی در دیانت مزبور می‌باشد ــ م

۲ــ این کلام طعنه‌ای است به دین مسیح که در آن مبانی مسیحیت در مقابل عظمت الهی به صورت یک شعبده بازی تلقی شده است ــ م

بود. پاسکال می گوید «تمام این مقدمات را قبول دارم ولی با این وصف طوری خلق شده‌ام که نمی‌توانم به آفرینش خود ایمان بیاورم». این هم اهمیتی ندارد. باید دید آنهائی که در ابتدا به حقیقت آفرینش خود ایمان نداشتند و بعداً ایمان پیدا کردند از چه راهی رفتند. پاسکال می گوید: باید وانمود کرد که ایمان حاصل شده است. باید آب مقدس را نوشید، باید نماز خواند... و هزار کار دیگر کرد. طبیعی است که این اعمال روح ایمان را در وجدان شما خواهد دمید و شما را مطیع خواهد کرد ولی من درست از همین اعمال می‌ترسم... چرا باید چنین کارهائی را انجام داد. اگر این کارها انجام نگیرد، چه فرصتی از دست انسان میرود؟»

در حدود سه قرن است که دینداران (مسیحی) نتوانسته‌اند دلیل قویتر و بهتری به این جملات وحشت‌انگیز و یأس آور پاسکال بیفزایند.

عقاید پاسکال نمودار عالیترین درجه ترقی هوش بشری برای قبولاندن ایمان به خدا در قلوب افراد بشر است. اگر خداوندی که نور ایمان را در قلب ما می‌تابد، مایل نیست که ما عقل خود را به کار بندیم پس به چه طریق باید راه خویش را در زندگی انتخاب نمایئم؟ آیا باید هر چه را که رایج است پذیرفت و به صورت تصادفی یا از بدو تولّد اصولی را قبول کرد؟ پس چه مبنای روحی یا اخلاقی یا تمایل به خیر و خوبی در ذهن آدمی وجود دارد؟ آیا ممکن است خداوند بزرگ نیروئی در وجود ما به ودیعه نهاده باشد که عقل در برابر آن سر تعظیم فرود بیاورد؟ اگر چنین قوه‌ای وجود دارد محل آن در کجاست و نامش چیست؟ اگر به خاطر آنکه ما به تبعیت از عقل طبیعی خود اصولی را قبول نکرده‌ایم ما را تنبیه کند، و اگر به خاطر آنکه وقتی ما را در مقابل مسئله بغرنجی قرار داده و مجبور به انتخاب این یا آن شقّ ساخته، ما به اتکای عالیترین مواهب او، یعنی عقل، از انتخاب

خودداری نموده‌ایم ما را مجازات نماید، حرفی نباید زد زیرا خداوند بزرگ خود نمودار عقل کامل است و ما در این بازی مخوف و خارج از فهم خود بازیچه واقع شده، و قربانی دام هولناک یا طلسم مدهشی واقع گشته‌ایم و عقوبت او هر چه باشد، باز از وجود عقل حیران ما، که آن نیز از مواهب خود او بوده، قابل تحمل‌تر است.[۱]

۱ــ خوانندگان ارجمند به یقین پی برده‌اند که مترلینگ در قالب این جملات نسبتاً پیچیدهٔ فلسفی می‌خواهد بگوید که وجود خداوند بالاتر و فراتر از تمام معیارهای عقلی است که فلسفه عقل‌گرا (راسیونالیسم) همواره، به آن متوسل شده‌اند. مفهوم ضمنی گفتهٔ مترلینگ این است که شناخت خداوند، یک امر ایمانی است، که در وجود هر کس نهفته، در حالی که استدلال‌های عقلی عمدتاً موجب سرگردانی می‌شود. مولوی می‌فرماید:

آزمودم عقل دوراندیش را

بعد از این دیوانه سازم خویش را

ــ م

فصل دوّم

وادی فنا

۱

حالا ببینیم وادی فنا چیست؟ باید دانست که این وادی فاقد آن مناظر و مزایائی است که اجداد ما حکایت می‌کرده‌اند. سابق بر این مردم چنین می‌پنداشتند که از کلیه امور دنیای نیستی اطلاع دارند. امروزه ما اطمینان داریم که در این دنیا هیچ چیز وجود ندارد؛ دامنه آن به اندازه ایست که ما فهمیده‌ایم و نباید از آن کسب اطلاع کنیم. معهذا امید است روزی پیشرفت علم دیوار ظلمات این جهان مرموز را بشکافد. بشر حق دارد به کشف مشکلاتی که هنوز از آنها اطلاعی حاصل نکرده است امیدوار باشد. نیروی درک ضعیف و علیل ما، امروزه فقط می‌تواند اثر بسیار ضعیفی بر روی دنیای تاریک پس از مرگ باقی بگذارد، و بنابراین ما همیشه مایلیم بدانیم که آیا باید از آن دنیای مجهول و بی‌انتها ترسید یا نه؟

سوای راه حل‌هائی که ادیان و مذاهب برای حل مسئله مرگ پیشنهاد می‌کنند، چهار راه حل دیگر هم می‌توان در نظر گرفت: اوّل اینکه موجودات بدون آنکه کمترین اثری از ایشان باقی بماند، به محض مقابله با مرگ نابود

شوند، دوّم اینکه روح ایشان چنان که در دنیای حاضر هست، در دنیای پس از مرگ باقی بماند؛ سوّم اینکه موجود وارد زندگی نوینی شود بدون آنکه روح و فکری برایش مانده باشد و بالاخره چهارم اینکه پس از مرگ، موجود دارای روح و وجدانی به کلّی متمایز از روح و وجدان قبلی‌اش در دنیای خاکی شود.

اوّلاً نابودی کامل، ممکن نیست. ما در سلسله حلقه‌های بی پایانی گرفتار هستیم که مبداء و مقصدی ندارد و هیچ چیز در آن از بین نمی‌رود و اگر چه بعضی از اجزاء آن جدا و پراکنده می‌شود، لیکن هیچ یک از آنها نابود نمی گردد. هیچ جسم و هیچ فکری ممکن نیست از جهانی که در آن قرار داریم خارج باشد و از حیطه زمان و مکان بیرون بیفتد. یک اتم از وجود ما و یک ارتعاش کوچک اعصاب ما ممکن نیست معدوم شود زیرا جائی برای تجمع و تمرکز معدومین وجود ندارد. نور ستاره‌ای که میلیون‌ها سال پیش خاموش شده هنوز در کره سرگردان است و ما مثلاً امشب با آن بر خورد می کنیم حال آنکه نور مزبور همچنان به سوی مقصد نامعلوم و ابدی خویش می‌رود. همه چیزهائی را که مشاهده می کنیم و همه چیزهائی را که مشاهده نمی کنیم باید تابع همین قانون دانست. برای نابودی یک چیز، یعنی انداختن آن به وادی فنا، لازم است چنین وادی وجود داشته باشد و اگر وجود چنین دنیائی مسلّم شود، دیگر آن دنیا، دنیای فنا نیست. به مجرد آنکه ما سعی می کنیم آنرا بشناسیم و تعریف نمائیم و از ماهیتش سر در بیاوریم، رشته افکار و عواطف از چنگ ما خارج می‌شود، استدلالات ما جنبه اعتراض و مخالفت به خود می گیرد، وادی فنا جنبه وجودی پیدا می کند و همان طور که هر عاقل مجربی نمی‌تواند حدی برای بی‌نهایت تصّور کند، نیروی عقلی ما نیز بنا به طبیعت خود، نمی‌تواند برای دنیای نابودی وجودی تصّور نماید. به علاوه، فقط یک بی‌نهایت در این دنیا وجود دارد که آنهم دارای

جنبه منفی است، یعنی یک نوع بی‌نهایت مخصوصی است که تمام وجودش در ظلمات جهل بشر غرق شده و با این بی‌نهایتی که انسان سعی می کند حدود و ثغور آنرا دریابد، فرق می کند. به علاوه، به این بی‌نهایت، اسم مخصوص و بچه گانه‌ای داده‌اند، حال آنکه تمام تصوراتی که ما درباره جهان نیستی می کنیم در مورد بی‌نهایت مزبور صادق نیست. زیرا معمولاً ما اشیاء و موجوداتی را «نابود» می‌پنداریم که دیگر به حواس و عقل ما نمی آیند و از حیطه درک و تماس ما دورند. امّا ممکن است کسی بگوید که اگر نابودی تمام کائنات امکان ندارد، پس قطعاً مرگ آنها به شکل دیگری است و یقین نیست که نابود شدن آنها به طریقی که ما تصور می کنیم باشد. ولی من می‌پرسم که آیا در نظر ما افراد بشر چه فرقی بین مرگ ابدی و دنیای نیستی هست؟ باز هم قوه تخیل ما به کمک کلمات ما را دچار اشتباه می‌سازد. ما نه تنها نمی‌توانیم تصور نیستی را بکنیم بلکه حتی طرز تلقی ما از مرگ نیز وضع مشخصی ندارد. ما تصور می کنیم که بعضی از جزئیات دنیای نیستی را می‌فهمیم و آنوقت اسم آنرا مرگ می گذاریم. امّا اگر از نزدیک مردن افراد را مورد بررسی قرار دهیم مشاهده می کنیم که طرز تلقی ما از مرگ بسیار بچگانه است و ابداً حقیقتی را در بر ندارد. عقیده ما در باره مرگ، از حدود فهمیدن سر نوشت جسدمان تجاوز نمی کند و نمی‌تواند شامل فهم سرنوشت نهائی جهان باشد. ما چیزی را مرده می‌پنداریم که طرز زندگی‌اش با ما متفاوت باشد. یعنی به گمان خود، دنیای منجمد بدون حرکتی را مثل کره ماه در نظر می گیریم و تصور می کنیم که تمام موجودات نباتی و حیوانی که مدت زندگیشان پایان یافته در آن مجتمع می شوند. امّا از سالها پیش بشر درک کرده است که جامدترین و بی‌حرکت‌ترین مواد طبیعی، مثل یک سنگ کنار جاده، دارای چنان تحرک و نیرونی است که قدرت حرکت نباتات یا حیوانات، در

مقابل دوران فوق‌العاده و نیروی بی‌حد و حصر آن همچون خواب خوشی به شمار می‌آید. «امیلی برونته»[1] شاعر معروف و بزرگ انگلیسی، در جائی می‌گوید که در این جهان برای مرگ جائی نیست. با وجود آنکه طی قرون متمادی، هر ماده‌ای، خواه و نا خواه به جسم حقیقتاً جامد بی‌حرکتی تبدیل می‌شود، باید دانست که تحت این یا آن شکل به زندگی خود ادامه می‌دهد و ادامه زندگی او گر چه به صورت سکون مطلق باشد بهر حال به شکل ثابت و آرامی از زندگی است. هر شیئی که ما آنرا مرده حساب می‌کنیم در واقع وارد زندگی نوینی می‌شود. اگر قبول کنیم که مرگ ما را به عالم فنا می‌برد، آیا ممکن است تصور کرد که تولد هم ما را از آن جهان می‌آورد؟ چرا امکان آمدن از آن جهان، کمتر از رفتن به آنست؟ هر قدر دامنه علم و معرفت بشری بالا می‌رود، راز پیچیدگی موضوع مرگ و نیستی افزوده می‌شود به طوری که به زحمت می‌توان از آن سر در آورد. بهر حال این مسئله مهم است که اگر جهان نیستی وجود هم داشته باشد، نمی‌تواند به صورت دیگری غیر از آنچه که هست تجلی کند و بنابراین وحشتناک نیست.

۱ـ امیلی برونته (۱۸۴۸ـ۱۸۱۸) نویسنده معروف انگلیسی و خالق آثاری چون «بلندی‌های بادگیر» (عشق هرگز نمی‌میرد)ـ و

فصل سوّم

بقای روح

۱

اکنون باید دید که آیا روح ما پس از مرگ به وضع کنونی باقی می‌ماند یا نه. من راجع به این موضوع یکبار در مقاله‌ای که به مناسبت بحث درباره ابدیت انتشار دادم بحث کرده‌ام و اینک چند صفحه از مطالب اساس آن مقاله را با اتکاء نظریات جدید علمی در این کتاب می آورم.

راستی وقتی بشر خود را «من»[1] حساب می کند و تکیه گاه کائنات می‌پندارد، بدون اجتناب زمان و مکان خویشتن را یک عنصر مهم می‌شمارد، احساساتش از کجا سرچشمه می گیرد؟ آیا احساسات مزبور ناشی از ساختمان جسم ما می‌باشد یا اساساً افکاری مستقل از جسم است؟ یا اگر فکر ما نبود، جسم ما به احوال خویش معرفت داشت و یا اگر جسم ما نبود فکر ما صورت مشخص به خود می گرفت؟ ما می‌دانیم که در این جهان اجسامی بدون فکر ممکن است پیدا شوند ولی تاکنون افکاری که مستقل از اجسام باشند ندیده‌ایم. نیروی عقلی که متکی

۱ـ «انانیت» به تعبیر عرفای ما، که مفهومی گسترده‌تر دارد ـ و

بر عضو و احساس نباشد و از جائی نیرو و غذا نگیرد، البته در این جهان هست، ولی نیروی مزبور خدا نام دارد و ممکن نیست تصور کرد که نیروی عقل ما به آن شباهت داشته باشد.

پس وقتی ما به عواقب و خیم سرنوشت «من» فکر می کنیم، میفهمیم که این «من» نه مربوط به جسم ماست و نه مربوط به روح ما زیرا چنانکه می‌دانیم فکر و جسم ما در حکم امواجی است که دائماً در سطوح دریا ظاهر و ناپدید می‌شود. آیا می‌توان تصور کرد که مبداء ثابتی برای «من» در این جهان وجود دارد که دائماً به سوی تکامل میرود و نه شکل دارد و نه عنصر حیاتی و نه جوهر، معهذا موجد انواع صورت‌ها و جوهرهای مختلف است؟ در واقع ما نمی‌توانیم بر این «من» دست بیابیم و یا آنرا تعریف نمائیم و مکانی برای آن قائل شویم. وقتی بشر می‌خواهد دنباله این بحث را تا پیدا کردن مبداء «من» تعقیب کند فقط به رشته خاطراتی می‌رسد که از برکت اختلاط و امتزاج افکار و عقاید گوناگونی پدید آمده و کمابیش مربوط به غریزه حفظ حیات است. این رشته خاطرات یا این «من» مجموعه ایست از عادات زندگی و عکس‌العمل‌های آگاهانه و ناآگاهانه موجود زنده علیه پدیده‌های مجاور. به طور خلاصه، عنصر اصلی این «من» عجیب، حافظه خود انسانست که از لحاظی یک پدیده خارجی و درجه دوّم به نظر می‌رسد و به حدی در مجموعه ساختمان مغز ما سریع التّأثر است که به مجرد کوچکترنی احساس بیماری، فوراً از بین می‌رود. یکی از شعرای انگلیسی به طرز صحیحی گفته است: «عاملی که در ذهن من دائماً مشتاق دیدار ابدیت است، زودتر از همه از بین می‌رود.»

۲

اهمیتی ندارد. این «من» که تا این اندازه وجودش متزلزل، فرّار، زودگذر و موقّتی است، مرکز ثقل زندگی ما به شمار میرود و چنان توّجه ما را به سوی خود جلب می کند که به محض تظاهر آن، کلیهٔ حقایق را فراموش می کنیم. برای ما اهمیتی ندارد که بدن ما یا جواهر وجودش طی مدت‌های مدید، لذّت‌ها و افتخاراتی کسب کند با تغییرات عالی و کامل بیابد و به صورت گل و عطر و زیبائی و نور و هوا و ستاره در آید. همچنین برای ما اهمیتی ندارد که عقل ما رشد پیدا کند و در وجود جهان و فهم اسرار آن و احراز تسلّط بر کائنات تحقیق و دخالت کند زیرا ما اطمینان داریم که اگر «من» حقیر و ناچیز ما نباشد و در تمام مواقع دست یافتن به این پیشرفت‌ها و خوشبختی‌های تصور ناپذیر، همراه بدن نیاید، نمی‌توانیم از آنها لذّت ببریم و نسبت به داشتن آنها اظهار علاقه کنیم. جسم ما وقتی با چنین وضعی روبرو شود به خود می گوید: برای من اهمیتی ندارد که عالیترین و زیباترین و آزادترین اجزاء وجودم دائماً زنده باشد و با ما به سرعت نور به سوی ترقی و تکامل پسروی کند زیرا در آن صورت متعلق به من نیست و من آنرا نمی‌شناسم. مرگ، شبکه اعصاب یا خاطراتی را که توسط آنها با آن اجزاء مربوط می‌شدم، قطع کرده و نمی‌دانم به کدام نقطه‌ای پیوند داده ولی بهر حال حس می کنم که خود می‌توانستم چنین تکیه گاهی برای اجزاء مزبور باشم. چون اجزاء مزبور بدین طریق از من جدا شده و در چنگال زمان و مکان گرفتار گشته‌اند، سرنوشتشان مانند سرنوشت دورترین ستارگان، از نظر من اهمیتی ندارد. حوادثی که بعداً اتفاق خواهد افتاد، به شرطی در نظر من کسب اهمیت

می‌کند که خودم بتوانم راهنمای آنها به سوی مقصد واحدی باشم. حال آنکه خود نمی‌دانم آن مقصد اسرارآمیز در کجاست و حقیقتاً هم هیچ جا نیست. وضع من طوری است که محیط اطراف من به صورت آئینه‌ای در آمده و جز خودم چیزی را در آن نمی‌بینم. هر پدیده‌ای که در دنیای محدودم موجود باشد، با وجود آنکه ممکن است به صورت روشنی در آئینه منعکس شود، باز هم در نظرم فاقد حقیقت لازم خواهد بود.

۳

بنابراین یقین می‌شود که تمایل به بقای جاودانی، صحیح نیست زیرا مبنای آن بر اجزاء سست و بی اعتبار زندگی قرار دارد. به نظر چنین می‌رسد که اگر حیات انسانی توأم باید بدبختی و حقارت و گناه نباشد و بدین طریق از حیات سایر موجودات ممتاز نشود، نوع بشر دیگر امتیازی بر سایر مخلوقات نخواهد داشت، و زندگی‌اش حکم قطره‌ای از جهل و نادانی را پیدا خواهد کرد که در اقیانوسی از ظلمت و ابهام غرق شده باشد. بدیهی است که دیگر عواقب یک چنین زندگانی توجه بشر را به سوی خود جلب نمی‌کند.

حالا باید دید که وقتی انسان قهراً بقای ابدی را بدین گونه توجیه می‌کند چه وعده‌ای برای بازماندن روح پس از مرگ می‌توان به او داد. یک ندای غریزی عمیق، که به ظاهر پوچ و بی‌معنی است، می‌گوید که چنین وعده‌ای بی حاصل است. زیرا اگر قرار باشد روح ما پس از مرگ نیز مانند جسم ما در زندگی بازیچه تقدیر باشد و امکان فعالیت عادی از آن سلب گردد و تا ابد هم نتواند به بقای خود ادامه دهد پس بقای آن چه نفعی به حال ما می‌تواند داشته باشد و چه بهتر که روح

ما پس از مرگ اصلاً باقی نماند. اغلب مذاهب متوجه این حقیقت شده و اطمینان حاصل کرده‌اند که غریزهٔ خاصی در ذات بشر وجود دارد که هم نور امید به بقای روح را در دل می‌پرورد و هم بطلان این امید را ثابت می‌نماید. شاید به همین دلیل است که کلیسای کاتولیک با توجه به آمال و آرزوهای بشر، به پیروان خود توصیه می‌کند که جسم خاکی خود را کلاً و «کاملاً» حفظ کنند و سعی نمایند که در جسم و جان خود رستاخیزی پدید آورند.

اکنون مشکلی اصلی در برابرمان مطرح شده است: باید دید که این وجدان حقیر ما، یعنی احساس بچگانه و محدودی که توجه «به ذات» در انسان می‌پرورد و مستقیماً آنرا با عقل و هوش ما پیوند می‌دهد و در تمام طول بی‌انتهای زمان برای درک گردش روزگار با ما همراه می‌سازد، قابل رؤیت و تشخیص است و آیا نمی‌توان توسط یکی از اعضائی که با موجودیت آن بستگی ندارد آنرا دید؟ آیا نمی‌توان تصور کرد که روزی دست ما نور را لمس کند و چشم ما رایحهٔ عطر را ببیند؟ آیا ممکن نیست در این مورد مانند بیماری عمل کرد که برای اطلاع از سلامتی خود مجبور است تا مدت زیادی ــ حتی در دوران سلامتی ــ خود را بیمار بداند و بعداً به زنده بودن و سلامت خود اطمینان حاصل کند. سنجیدن این دو مشکل باهم، به قدری کامل و دقیق است که تصور نمی‌رود سنجشی با این دقت صورت گیرد. کوری را در نظر بیاورید که در عین حال افلیج باشد. این کور از بدو تولد به همین صورت به دنیا آمده و به سن سی سالگی دسیده است. آیا گردش ایام چه تصاویری می‌تواند بر مخیله او رسم کند؟ باید دانست که کور مزبور خاطرات کاملی از حواس خود ندارد و فقط به طرز ضعیفی، گرما و سرما، خستگی و استراحت، دردهای کم و بیش شدید جسمی و گرسنگی و تشنگی را طی سالهای متمادی حس کرده و آثاری از آنها را در مخیله خود نگاهداشته

است. در این صورت، بدیهی است که تمام لذائذ بشری و امیدها و رؤیاهای انسانی در نظرش بسیار محدود جلوه خواهد کرد و آسایش و رفاه را مبهم خواهد پنداشت و تصور خواهد کرد که تمام لذّت‌های بشری و امیدها و رویاهای شیرین، فقط اسباب تسکین مختصری بر دردهای او هستند.

زندگی این کور، در واقع نمودار از زندگی وجدان بشری است. زیرا در گذران عمر، عقل به کمک کور مزبور نیامده و قهراً نامبرده را در جهل مطلق گذاشته و خود به حال رکود و کمون مانده است، با این وصف، کور بدبخت با چنان رشته‌های محکم و باریکی به زندگی پیوند دارد که اشخاص خوشبخت ندارند. او هم مانند آنها از مرگ می‌ترسد و وقتی فکر کند که پس از طی عمر، داخل دنیای مبهم و تاریک و بی پایان و بدون نور و سکوت و خاطره و هیجان و احساس خواهد شد، به شدت مأیوس و متأثر خواهد گردید و در این موقع افکارش نظیر افکار کسانی است که پس از یک عمر عشق و نور و افتخار، در حفره تاریک و سرد گور فرو روند.

۴

فرض کنیم جادوئی غفلتاً چشم‌ها و گوش‌های این کور را تکان می‌دهد. او از خلال پنجره‌ای که بالای سرش قرار دارد روشنائی صبح صادق را در صحرا می‌بیند، آواز پرندگان را بر روی شاخه‌های درختان و زمزمه باد را در گوش برگ‌ها و آهنگ دلپذیر آب را در کنار ساحل می‌شنود و سر و صدای افراد بشر در هوای صبحگاهی از میان تپه‌های مجاور کاملاً به گوشش می‌رسد. باز هم فرض کنیم که همین جادو، دست از کار خود بر داشته و تکانی به عضلات

می‌دهد و بر می‌خیزد و بازویش را به طرف روشنائی که هنوز در نظرش عجیب و بی‌حقیقت جلوه می‌کند دراز می‌نماید. سپس در را می‌گشاید و تلو تلو خوران در همان امواج نور به راه می‌افتد و پرتو آن سراپای وجودش را به طرز شگفت‌انگیزی فرا می‌گیرد. آنوفت جادوی مزبور وارد زندگی نوینی که به هیچ وجه نمی‌توانسته آنرا توصیف کند می‌شود و می‌فهمد که وارد دنیائی عجیب شده است و در آن دنیا هیچ رنج والم و حظ و لذّتی را قبلاً نمی‌توان حس کرد. آنگاه همان طور که جادوگران، با یک حیله مخصوص مشکلات را بر خود آسان می‌کنند، وی نیز سلامت و تندرستی خویش را با زندگی جدید تطبیق می‌دهد و زندگی عجیبی را شروع می‌کند که تا آن موقع باور نمی‌کرده است. امّا در زندگی جدید تمام خاطرات گذشته به کلّی از یادش می‌رود.

حالا باید دید که وجدان ما در صورتی که منطق فوق را در مورد او صادق بدانیم، چه وضعی را پیدا خواهد کرد زیرا وجدان در زندگی آدمی مانند کانون اصلی وجود و مرکز تجمّع و حرکت کلیه احساسات انسان می‌باشد و تمام عناصر اختصاصی زندگی از آن پیروی می‌کنند و در عین حال نمی‌توان آنرا «مافوق» شعور عالی زندگی دانست.

بهر حال باید دید که وضع آن در صورت قبول شرایط جدید چگونه خواهد بود و مثلاً اگر قوه حافظه و تخیل عادی انسانی را لغو و باطل شمریم، آثار دیگری از بشر در آن ظاهر خواهد شد یا نه؟ و آیا نیروی تازه‌ای مانند عقل، که بیداری و فعالیت آن به طرز شگفت‌انگیزی ناگهانی است، با جسم ساکن و لغزانی نظیر مغز چه ارتباطی دارد. عقل به کدام یک از زوایای زندگی گذشته بشر چسبیده و دوام پیدا کرده است؟ آیا در عقل خمیره و جوهر بخصوصی وجود دارد که مستقل از حافظه و تخیل و سایر استعدادهای انسانی است؟ آیا همین جوهر

باعث می‌شود که او به نقش رهبری کننده و نجات بخش خویش پی ببرد؟ آیا زندگی اوست که شناسائی‌اش دشوار است؟ آیا وجود همان جوهر یگانه باعث می‌شود که تغییرات بزرگ حیات عقلی را غیر قابل درک بدانیم و چون از ظلمات این جهان فانی خارج شد در دنیائی از نور و توازن و نظم و ترتیب ادامه پیدا می‌کند؟ آیا ممکن است بدانیم که وجدان، طوفان‌ها و جزر مدهائی هم دارد؟ آیا ممکن است تصور کنیم که وجدان، «دیروز» بشر چگونه با وجدان امروز متحد می‌شود و چگونه عنصر خودخواهی یعنی عنصر حساس شخصیت و تکیه‌گاه ثابت زندگی ما، در قبال این تغییرات، همیشه به یک حال می‌ماند، جز آشفتگی‌ها و هیجانات روحی در حیاتش تأثیری ندارد؟

در موقع بحث راجع به این مسائل، ابتدا باید به سئوالات فوق که همگی مربوط به زندگی روزمره ماست جواب کافی و قانع کننده‌ای بدهیم و بعد به مسائل دیگر بپردازیم. زیرا اگر نتوانیم این جواب را تهیه کنیم، چگونه می‌توانیم امیدوار باشیم که مسئله دیگری که در موقع مرگ بر ایمان مطرح می‌شود حل کنیم.

۵

عنصر حساس وجدان یا روح، نقطهٔ عطف مشکلات می‌باشد زیرا تنها مسئلهٔ طرح شده در برابر ما به شمار میرود و در صورتی که ثابت کنیم اجزاء مربوط به آن باقی می‌ماند، بقای ابدی روح متلم خواهد بود. این عنصر اسرارآمیز که در موقع مرگ ارزش فوق‌العاده‌ای کسب می‌کند به قدری عجیب است که نمی‌توانیم در زندگی آنرا از دست بدهیم و مضطرب و نگران نشویم. ولی ثبات عنصر مزبور به قدری جزئی و موقت است که نه فقط هر شب موقع خواب به کلی از بین میرود،

بلکه در عالم بیداری نیز دستخوش یک رشته حوادث عجیب و غریب است. یک جراحت مختصر، یک ضربه کوچک یا یک کسالت بی‌اهمیت، همچنین چند گیلاس مشروب با یکی دو بست تریاک و دوسه عدد سیگار برای از کار انداختن آن کافی است. حتی موقعی که هیچ عاملی ایجاد ناراحتی روح را فراهم نمی‌سازد باز نباید آن را حساس و هوشیار دانست. اغلب لازمست قدری به خود فرو رویم یا کوششی بکنیم تا دوباره آنرا بیدار نمائیم و وادار سازیم که فلان و بهمان حادثه را درک کند. به کمترین غفلت وجدان، ممکن است همای خوشبختی از بالای سرمان عبور نماید و ابداً ما را از لذّت سرشار خود برخوردار نسازد. گوئی که اعمال مغزی، با وجود آنکه منبع سعادت لذّت زندگی ما به شمار میروند، متناوب هستند و وجدان به طور اتفاقی در مغز رفت و آمد می کند و در موارد استثنائی ممکن است حضور یا عدم حضور او مصائبی به بار آورد. ولی ما به یک چیز دلخوشیم و آن هم اینست که وقتی وجدان ما پس از یک جراحت مختصر یا ضربه و غفلتی که به آن وارد شده است، دوباره بیدار می‌شود، به همان صورت اصلی سالم و بکر و قوی است، به طوری که ما به جای سعی در اطمینان از حصول این امر، پیش خود خیال می کنیم که در هنگام مرگ هم از ما جدا نخواهد شد و سریع التأثیر بودن آن در مبارزه مرگ و زندگی نیز، موجب جدا شدن وی از ما نخواهد گردید.

۶

قبل از پرداختن به حقایق دیگر، ابتدا باید به این حقیقت توجه کرد که بدون شک تصورات بشر راجع به مرگ و زندگی بسیار حقیر و کودکانه است و آینده

این امر را نشان خواهد داد. تقریباً در همه جا تخیل ما از عقل جلو می‌زند ولی فقط در دو مورد به صورت مضحک قرون اولیه، از عقل عقب افتاده است. اطراف قوه تخیل ما را رؤیا و تمایلات عجیب و غریب فرا گرفته که تماماً معرّف بیم و امیدهای انسان‌های غارنشین و ابتدائی است. خیال از ما دائماً تقاضا دارد امور محالی را، ولو به صورت جزئی، انجام دهیم. خیال علاقمند به امتیازاتی است که اگر آنها را به دست آوریم بسیار وحشتناک‌تر از بزرگ‌ترین مصائب ناشی از مرگ است. آیا ممکن است فکر کنیم که روح ما درست به وضع کنونی خود باقی خواهد ماند و آیا ممکن است وقتی چنین چیزی را فهمیدیم سر تا پا به لرزه در نیائیم؟ ملاحظه کنید که چگونه در این مورد ما مجبور می‌شویم از سفسطه‌های منطقی که به اصطلاح «منطق جنون آمیز» نام دارد تبعیت کنیم؟ کدام یک از ما می‌تواند به اتکاء علم و تجربیات بشری، امشب با خیال راحت بخوابد و اطمینان حاصل کند که صد سال دیگر زنده و سالم از جا بر خواهد خاست و فقط خاطرات گذشته خود را به یاد نخواهد آورد؟ (اگر این طور باشد معلوم می‌شود که این خاطرات به کلّی بیهوده بوده‌اند) کدام یک از ما حاضر نیست که با وجود چنین اطمینانی، مثل خواب‌های شیرین و آرام شبانه، از چنین خواب خوش استقبال کند؟ بین مرگ واقعی و این نوع خواب اختلافی وجود ندارد جز آنکه موقع بیدار شدن از خواب مزبور یک صد سال دیگر است و بیداری در یک صد سال بعد در نظر شخص خفته هم به قدری عجیب است که تولد کودکی پس از مرگ در قبر!

شوپنهاور خطاب به یکی از اشخاصی که نمی‌توانند بقای روح را پس از مرگ بدون خاطرات گذشته در نظر بیاورند، گفته است که فرض کنید برای رهائی از چنگال درد شدیدی، پزشکان برای مدت سه ماه شما را به کاملاً بیهوش می‌کنند و اطمینان می‌دهند که پس از این مدت بیدار خواهید شد و شعورتان را باز

خواهید یافت. اما اگر سه ماه بگذرد و پزشکان فراموش کنند که شما را به هوش بیاورند و ده هزار سال دیگر به هوش بیائید، از زندگی گذشته خود چه خواهید دانست؟ بنابراین اگر بیهوشی و خواب شروع بشود، سه ماه یا ده هزار سال در نظر شما چه فرقی می کند؟

۷

بنابراین این باید دانست که ساختمان وجدان ما ناشی از جسم ما می‌باشد. فکر ما فقط کارش اینست که اعمالی را که اعضای حساس بدن منتقل می کنند، درک و تنظیم کند و تصاویر و کلماتی (اشتباه نشود، کلمات هم نوعی از تصاویر هستند) و تصاویر و کلماتی که وجدان می کوشد آنها را مستقل و قائم بالذات به شمارد و منکر نقش حواس در تشکیل آن شود نیز توسط اعضای حساس پدید آمده‌اند. آخر در صورتی که جسم برای فکر منبع اتکائی فراهم نکرده باشد، فکر چگونه می‌تواند به صورت قبلی باقی بماند؟ وقتی جسم نباشد فکر در این جهان بی‌پایان به شناسائی چه چیزی موفق خواهد شد و او که جز با کمک بدن قادر به هیچ کاری نیست چگونه از حقایق کائنات سر در خواهد آورد. آیا خاطرات معدودی پس از مرگ، برایش خواهد ماند و یا زندگی مشترکش را با جسم در او بیدار نگاه خواهد داشت؟ آیا وجود این خاطرات، پس از زوال جسم و بقای فکر، برای ادامه حیات او تا ابد کافی است و تا ابد موجب دوام و بقای فکر خواهد گردید؟

امّا به طوری که می گویند، در وجدان ما فقط چیزهائی که عقل کشف می کند موجود نیست بلکه چیزهای دیگری هست که اعضای حساس ما نمی‌توانند از آن

سر در بیاورند. به عبارت دیگر، در وجدان ما عنصری عالی‌تر از آنچه که تصور کرده‌ایم مستقر است. وجود این عنصر عملاً به اثبات رسیده و محقق می‌باشد و نام آن «ضمیر ناخودآگاه» می‌باشد که انعکاس جهان در آن بسیار عظیم و شگفت‌انگیز است. امّا باید دید که چگونه وجدان عادی ما، یعنی وجدانی که سرنوشت آنرا در زندگی رهبرمان ساخته، تمام مطلب مزبور را کشف خواهد کرد و به اسرار وجود عنصری که هرگز آنرا نشناخته، پی خواهد برد؟ و به فرض شناسائی، در صورتی که وجدان عادی ما با ضمیر ناخودآگاه در یکدیگر ادغام شوند، سرنوشت جسم چه خواهد بود و نقش رهبری وجدان عادی در زندگی روزمره انسان چه خواهد شد؟

اگر به من بگویند که اجتماع دو ضمیر آگاه و ناخودآگاه، وجدان واقعی را به وجود می‌آورد، من حرفی ندارم ولی می‌پرسم آیا عاملی که در کره ارض باعث تمرکز و سنجش احساسات من می‌شد و خاطرات شیرین و تلخ گذشته را در من بیدار می‌کرد، همین عنصر ناشناس و ناخودآگاه بود که تاکنون به فواید اتحاد آن با وجدان عادی پی نبرده بودم؟ از این پس باید زندگی خود را با آن بگذرانم و او نیز از مصاحبت من که فقط برایش اسباب بدبختی خواهد شد، ناراحت نخواهد گردید؟ آیا اکنون که او جای وجدان عادی مرا اشغال و اساس زندگی‌ام را مختل کرده تا شعور بیشتری درذهنم بپرورد، زندگی جداگانه‌ای برایم ایجاد نخواهد کرد و در زندگی جدید سعادت و بدبختی در نظرم بی تفاوت نخواهد بود و تغییر حالت من در رفت و آمد آنها تأثیری نخواهد داشت؟

۸

بالاخره چگونه می‌توان فهمید که ادوار بی‌پایان گذشته، یعنی ادوار قبل از تولد ما، در وجدان ابدی ما اثری بجا گذاشته است یا نه؟ آیا وجدان ما تاکنون متوجه ادوار طولانی مزبور نبوده و وقتی با جسم ما به کره خاکی آمده آنرا گم کرده است؟ آیا مصیبتی که علت‌العلل وحشت ما از مرگ است، بلافاصله پس از تولد بر سرمان نازل شده است؟ نمی‌توان انکار کرد که دوران‌های متمادی گذشته در زندگی ما تأثیراتی دارد و بهترین راه شناسائی تأثیرات آن، توجه به کیفیت تغییرات موجود پس از مرگ است. ما همان طور که مولود وجود گذشته به شمار میرویم، فرزند دوره‌های آتیه نیز هستیم و مجبوریم در عمر هر دو دوران شریک باشیم. اگر شما از این نظریه پشتیبانی کنید که برای ابد باقی خواهید ماند، ناچار باید بپذیرید که از بی‌نهایت زمان گذشته نیز وجود داشته‌اید. انسان نمی‌تواند یکی از این دو را بدون تصور وجود دیگری در نظر بیاورد. اگر هیچ چیزی پایان ندارد پس هیچ چیزی هم شروع نمی‌شود زیرا شروع هر چیزی به منزله ختم چیز دیگرست. باری، پس معلوم می‌شود که با وجود آنکه من از بی‌نهایت زمانی گذشته در این دنیا وجود داشته‌ام، ابداً از زندگی گذشته خود مطلع نبوده‌ام حال آنکه در فاصل قلیل بین مرگ و زندگی خود، مجبورم شعور علیل و اندک خویش را در زمینه‌های پهناوری به کار اندازم و تا قرون بی‌انتهای آتیه توسعه بدهم. بنابراین وجدان واقعی من که قرار است برای ابد زنده بماند، از تاریخ عبور کوتاه من از کره خاکی به وجود می‌آید و هر بقای قبلی که معادل با بقای وجدانم پس از مرگ باشد، بی حاصل و فانی خواهد بود؟ آخر، این امتیاز

عجیبی که هر چند روز زندگی بی‌معنی در روی یک کره بی‌ارزش تعلّق گرفته، از کجا ناشی شده است. آیا به خاطر آنکه ما قبلاً از بقای ارواح در گذشته اطلاع حاصل نکرده‌ایم این امتیاز حاصل شده؟ چه می‌دانیم؟ بعید به نظر می‌رسد که ما به خاطر درک بقای روح در گذشته، خلق شده باشیم!

علت آنکه وجدان ما در طول قرون بی پایان و هنگام رویاروئی با هزاران حادثه، دارای وحدت بخصوصی می‌باشد، معلوم نیست. زیرا اگر فرض کنیم که گردش بی انتهای قرون دارای پایانی است، احتمال دارد هزاران تقارن وجدانی که باعث تشکیل وجدان جدید ما شده است بارها حاصل گردد و وجدوان مزبور را از صورت یک پدیده واحد طبیعی خارج سازد. به محض آنکه بشر نگاه خود را به این جهان معطوف می‌دارد، یعنی به نقطه‌ای که وقوع تمام حوادث در آن قهری است نظر می‌افکند، بیشتر به نظرش می‌رسد که ممکن است تقارن وجدان‌های بشری به حساب در نیاید و پرده بر روی زندگی کنونی‌اش بیفکند. اگر وجود چنین وجدان‌های متعددی قطعی باشد و اگر تقدیر حکم کند که همگی پس از مرگ باقی بمانند، به‌ناچار وجدان‌های دیگری نیز از گذشته زنده مانده‌اند زیرا دلیلی در دست نیست که روح مختص دوران عمر خود را انحصاراً دارای این امتیاز بدانیم و او را سزاوار بقای پس از مرگ بشماریم. تازه معلوم نیست که اگر تمام ارواح و وجدان‌ها باید پس از مرگ باقی بمانند و در یک لحظه بیدار شوند، یک روح حقیر خاکی که چند مدت بیشتر در کره فانی زندگی نکرده، در آن میان چه نقشی خواهد داشت. اگر قرار باشد روح مزبور حوادث زندگی فعلی خود را از یاد ببرد، در میان روابط عجیب و غریب و جزرومدهای بی‌انتهای دنیای پس از مرگ چه تغییراتی خواهد یافت؟ آیا یک جزیره کوچک سست بنیاد می‌تواند آب اقیانوس بیکرانی را گل آلود کند؟ نه، بنابراین روح مزبور به علت حقارت و

کوچکی، نخواهد توانست موجودیت خویش را حفظ نماید، مگر آنکه از امتیازات دنیای جدید چشم بپوشد، به همان صورت جامد قبلی باقی بماند، و نفوذی را نپذیرد، نسبت به چیزی حساسیت نشان ندهد و در میان هزاران اسرار عجیب و گنجینه‌های ملکوتی و مناظر افسانه آمیز که تماشای همه‌شان برای همه ما اجباری است لال و کور و کر بماند. در این صورت، حیات او بدتر از مرگ است، و بدتر از آن، سرنوشتی است که بدین طریق ما به درک آن نائل می آئیم زیرا حیات این وجدان در واقع دنباله حیات ماست.

بهر حال، ما فعلاً مجبوریم توجه خود را به سوی احتمال وجود یک وجدان کلی معطوف داریم یا تصور کنیم که وجدانی به صورت دیگر در جهان وجود دارد و در این صورت باید آنرا مورد بررسی قرار داد.

فصل چهارم

نظریه خداپرستان

۱

قبل از ورود در اصل مطلب، بهتر است دو راه حل جالبی را که برای بقای انفرادی روح پس از مرگ ارائه می‌شود، بررسی کنیم. این دو راه حال البته جدید نیست بلکه احیای یک راه حل قدیمی است. به طوری که شنیده می‌شود، گاهی در مورد بقای روح، از نظریات خداپرستان و روحیون جدید[۱] صحبت می‌شود. تصور می کنم، تنها دسته‌هائی که باید درباره نظریاتشان جداً بحث کرد، همین دو دسته باشند.

راه حل اوّلی که دو دسته مزبور پیشنهاد می کنند به اندازه عمر نسل بشر قدیمی است امّا موجی از عقاید جدید، که در بعضی کشورها رسوخ فوق‌العاده یافته، به آن جان تازه بخشیده و در نتیجه فلسفه مربوط به روز رستاخیز و یا مهاجرت ارواح را به جهان باقی، زنده کرده است. باید اذعان کرد که فرضیه وجود روز قیامت از میان تمام فرضیه‌های مذهبی عملی‌تر و قابل‌قبول‌تر است و عقل به مجرد تفکر درباره آن، کمتر به بهت و حیرت دچار می‌شود. فرضیه وجود

۱ـ هواداران اسپریتیسم یا ارتباط با ارواح ـ و

روز قیامت دارای خواصی است که به هیچ وجه نمی‌توان از آن صرفنظر کرد. تمام مذاهب بزرگ قدیمی جهان که اصول آنها قسمت اعظم معرفت بشری را تشکیل می‌دهد، از نظر مربوط به وجود روز قیامت پشتیبانی می‌کنند و ما حتی امروز هم نتوانسته‌ایم اسرار و حقایق اصول مذاهب مزبور را درک کنیم. در واقع، اعتقاد به مهاجرت ارواح به دنیای باقی، در سراسر آسیا، که منبع اصلی و ابتدائی معلومات ما به شمار میرود وجود داشته و دارد. آنی بزانت روحانی برجسته مکتب خداپرستان جدید، به درستی می گوید:

«هیچ مکتب فلسفی وجود ندارد که مانند مکتب وجود روز قیامت دارای گذشته با شکوه و عالمانه باشد. همچنین هیچ مکتبی را نمی‌توان پیدا کرد که مانند آن عمدهٔ توجه خردمندان و متفکرین جهان را به خود جلب کرده باشد و به قول ماکس مولر[1] «هیچ مکتبی هم در جهان وجود ندارد که اکثریت عظیم فلاسفه جهان به اندازه آن، درباره‌اش هم آهنگ و هم رأی باشند.»

تمام این اظهارات کاملاً درست است. امّا امروزه برای آنکه هنگام قبول عقیده‌ای، شک و تردید در دلمان راه نیابد باید دلایلی قانع کننده در دست داشته باشیم و بنابراین برای فرضیه وجود روزقیامت نیز دلایلی لازم است. من هر قدر در میان آثار و مکتوبات الهیون جدید گشتم[2] یک دلیل قوی و کافی نیافتم. تمام مطالب مربوط به روز قیامت، در این نوشته‌ها، تو خالی و بلاشرط و مبتنی بر ایمان است. بزرگترین و اساسی‌ترین و به اصطلاح تنها دلیل خداپرستان، از نظر منطقی، دلیلی متکی بر احساسات می‌باشد. آنها می گویند که به موجب اصول مکتب الهی، روح در مراحل مختلف زندگانی خود، به تدریج تصفیه و پاک

۱ـ ماکس مولر (۱۹۰۰ـ ۱۸۲۳) زبان شناس، شرق‌شناس، جامعه‌شناس و اسطوره‌شناس معروف آلمانی ـ و

۲ـ روی سخن نویسنده با علمای الهی مسیحی استـ و

می‌شود و بر حسب ریاضت‌هائی که می‌کشد ترقیات کم و بیش سریعی پیدا می‌کند و همین ترقی برای ارضای حس عدالت‌خواهی که ذاتی افراد بشر است کافی است. البته الهیون حق دارند زیرا در نظر ایشان عدالتی که در ماوراء قبر حکمفرماست بسیار عالی‌تر از بهشت و جهنم مسیحیان است و اصلاً آنرا با دار مکافات مزبور قیاس نمی‌توان کرد. زیرا در جهنم و بهشت، مطابق آئین مسیح، اعمال انسانی اعم از خیر و شر، به طرز بچگانه و شدیدی پاداش داده می‌شود، حال آنکه ارواح تصفیه و تزکیه شده، پس از مرگ، خود پاداش خویش را دریافت داشته و پاک شده‌اند. امّا من ناچارم که مجدداً تکرار کنم این یک دلیل احساساتی است و دلیل احساساتی در سلسله مراتب دلایل منطقی ارزشی ندارد.

۲

با این همه باید تصدیق کرد که بعضی از فرضیه‌ها و نظریات مذهبی کاملاً با قوانین عقلی و منطقی تطبیق می‌کند. مطالبی که در نظریات مزبور راجع به نقش «فرشتگان» و «شیاطین» عنوان شده، تا حدودی جلو قضاوت‌های عجولانه و ناشیانه ما را می‌گیرد. شاید خداپرستان حق داشته باشند که تمام محیط اطراف ما را مملو از اشباح متفاوت زنده و عاقل بدانند، و به طور قطع هم در این طرز تفکر حق دارند. آنها معتقدند که اختلاف بین اشباح نامرئی محیط ما به اندازه اختلاف بین یک شاخه علف، با یک ببر و یا یک انسان است و ما دائماً در میان این اشباح بسر می‌بریم و با آنها بر خورد و از وسطشان عبور می‌کنیم ولی قادر به دیدن آنها نمی‌باشیم، زیرا ما داریم از مبداء معینی به طرف مقصد معینی دیگر طی طریق می‌کنیم و زندگیمان با ایشان تماسی ندارد.

اگر تمام مذاهب جهان، دنیای پیرامون ما را پر از اشباح دانسته باشند، پس قطعاً وفور جمعیت بشر آنها را فراری کرده و کاملاً ممکن است روزی ثابت بشود که بیهوده اشباح مزبور را ارواح پس از مرگ خود تصور می کردیم. سرویلیام کروکس[1] در یکی از نوشته‌های خواندنی خود، به طرز جالبی می گوید: ممکن است موجوداتی در این جهان وجود داشته باشند که محسوس واقع نگردند و اعضای بدنشان در مقابل روشنائی، یعنی عاملی که باعث دید چشمان ماست، حساس نباشد اما در عین حال بتوانند ارتعاشات غیر قابل درکی در فضا پدید بیاورند. چنین موجوداتی، اگر وجود داشته باشند، محیط زندگی‌شان به کلی با ما فرق می کند. مثلاً فکر کنید که اگر چشمان ما به جای ابر از حساسیت در مقابل نور، فقط در مقابل ارتعاشات نور و امواج مغناطیسی از خود حساسیت نشان می‌داد، چه تصویری از اشیاء در ذهنمان پدید می آمد؟ هیچ، فقط شیشه و بلور را مات و فلزات را کم و بیش شفاف می‌دیدیم، سیم تلگرافی را که در هوا وجود داشت به صورت یک سوراخ طویل در یک جسم لخت مشاهده می کردیم و وقتی چشم ما به یک ماشین الکترو دینامیک[2] می‌افتاد، تصور می کردیم حریقی اتفاق افتاده است. در آن صورت، یک آهن‌ربا می‌توانست آرزوی عرفای قرون وسطی را به مرحله عمل در بیاورد و به صورت یک چراغ جادوی تمام نشدنی جلوه کند، یعنی نه از خودش سوخت بگیرد و نه از منبعی سوخت دریافت نماید.

تمام این مطالب و سایر مطالبی که مورد تائید خداپرستان است، اگر قابل

۱ـ سرویلیام کروکس (۱۹۱۹ـ ۱۸۳۲) فیزیکدان معروف انگلیسی، که آزمایش های فیزیکی متعددی را درباره قدرت‌های فوق روانی مدیوم‌ها انجام داد ـ و

۲ـ الکترو دینامیکز (*Electro dynamics*) بخشی از علم فیزیک است که ارتباط بین پدیده‌های الکتریکی، مغناطیسی و مکانیکی را بررسی می کند ـ و

قبول نباشد، لااقل قابل توّجه است و ولو آنکه مطالب مزبور فقط برای همان منظورهای دینی به وجود آمده و نمودار قدیمی‌ترین نظریات متافیزیکی و خداپرستی بشر باشند، باز هم باید آنها را مورد توّجه قرار داد.

فصل پنجم

نظریه اسپریتیسم و ظهور ارواح

غیر از نظریه الهی (خداپرستان) تحقیقات خالص علمی هم در زمینه حیرت‌انگیز بقای روح و روز رستاخیز صورت گرفته است. مکتب روحی جدید یا مکتب طب روحی و یا بالاخره مکتب تجربی روح در سال ۱۸۷۰ در آمریکا به وجود آمد و به فعالیت پرداخت. سرویلیام کروکس که یکی از نوابغ بزرگ روزگار بود، راههای علمی جدیدی را برای ادامه تحقیقات درباره روح کشف کرد و اگر امروز بشر توانسته است مطالب حیرت‌انگیزی راجع به ماهیت حیات و ماده کشف کند، تماماً بر اثر مساعی خستگی‌ناپذیر دانشمند نامبرده است.

سرویلیام کروکس از سال ۱۸۷۰ به بعد، اولین تجربیات خود را که صرفاً جنبه علمی داشت و در زمینه کشف ماهیت روح و حیات آن بود انجام داد و در فاصله بین سالهای ۷٤ـ ۱۸۷۳ به کمک خانمی به نام دوشیزه کوک[1] که وی نیز متخصص علم ارواح بود، پدیده‌های عجیبی کشف کرد. این پدیده‌ها ارتباط روح را با ماده نشان می‌داد و تا امروز هم بشر نتوانسته است بر نتایج به دست آمده از آزمایش‌های او، چیزی اضافه کند.

۱ـ فلورانس کوک (۱۹۰۴ـ ۱۸۵۶) یک مدیوم تجسد ارواح معروف انگلیسی، وی در سال ۱۸۷۰ توسط سرویلیام کروکس مورد آزمایش قرار گرفت و کروکس ارتباط وی را با روح مردگان، مورد تائید قرار داده و

ولی مبداء کشفیات جدید علمی را باید از زمانی دانست که انجمن تحقیقات روحی تشکیل شد.[1] این انجمن بیست و هشت سال پیش تحت نظر یک عده از بزرگترین و مشهورترین دانشمندان انگلیسی در لندن تشکیل گردیده و همانطور که همه می‌دانند، یک رشته تحقیقات صرفاً علمی را درباره تمام عناصر مربوط به روح و استعدادهای خارق‌العاده و غیرعادی شروع کرد. این تحقیقات توسط سه استاد عالی مقام به نامهای گُرنی، مایر و پودمور شروع و توسط جانشینان ایشان ادامه یافت. حوصله و دقتی که صرف تحقیقات مزبور شد، از لحاظ سعی متمادی دانشمندان در کشف مجهولات دنیای خاکی، یکی از شاهکارهای علمی بشر به شمار می‌رود. طی این تحقیقات، حقایق فقط در صورتی مورد قبول واقع گردید که شواهد انکارناپذیر و دلایل کتبی قوی و وجود ارتباطات علمی دقیق، صحت آنها را مورد تائید قرار داده باشد. به طور خلاصه، انسان فقط به شرطی می‌تواند نتایج تحقیقات مزبور را باور کند که قبلاً از تمام معلومات کسب شده تحقیقات بشری دست بکشد و اعتقادات خود را به کشفیات حاصل شده دور بیفکند و اطمینانی را که قبلاً به بعضی از مبانی علمی داشته است باطل بداند. در میان نتایج فوق‌العاده و شگفتی که از آزمایش‌های انجمن مزبور به دست آمد، مطالبی راجع به چگونگی انتقال حواس،[2] انتقال نیروهای روحی و کرامات و غیره وجود دارد که ما از همگی صرف نظر کرده و فقط نتایجی را که مربوط به حیات پس از مرگ است برای بحث انتخاب می‌کنیم.

نتایج مزبور را به دو دسته می‌توان تقسیم کرد: دسته اوّل مربوط به ظهور حقیقی، عینی، علنی، مستقیم و غیرمترقبه ارواح است و دستهٔ دوّم نتایجی است

۱ـ انجمن تحقیقات روحی (لندن) در سال ۱۸۲۸ میلادی تأسیس شد ـ و

۲ـ مقصود «تله پاتی» است ـ و

که توسط متخصصین فن احضار ارواح کسب شده و مبتنی بر تحریک ارواح مردگان به حضور و ورود در جهان ماست. ولی ما نتایج دسته اخیر را به علت ظاهر مشکوکی که دارند، کنار می‌گذاریم.[۱] معهذا در میان همین نتایج، حقایقی موجود است که بر اثر ایجاد ارتباط کتبی و شفاهی با مردگان به دست آمده و بدون شک باید آنها را مورد بررسی قرار داد. زیرا اشخاصی نظیر «مایر»، دکتر «هاجسن» و «سرالیورلاج» و دانشمند بزرگ «سر ویلیام جیمز» پدر فلسفه «پراگماتیسم»[۲] مدتهای متمادی آنها را مورد بررسی قرار داده‌اند. دانشمندان مزبور همگی عمیقاً به این نتایج علاقه نشان داده و به حقیقت درستی آنها اطمینان حاصل کرده‌اند، بنابراین لازمست ما نیز نتایج مزبور را مورد توجه و دقت قرار دهیم.

درباره مطالبی که مربوط به نتایج دسته اوّل است، باید گفت که بدون شک نمی‌توان در اینجا، ولو به طور خلاصه، مهمترین و مؤثرترین آنها را ذکر کرد. از اینرو به خواننده توصیه می‌کنیم که رساله «پروسیدینگز» یعنی فهرست کامل آزمایش‌های انجمن تحقیقات روحی را مطالعه نماید. کافی است یادآوری شود که به موجب نتایج مزبور، روح چند تن از مردگان ظاهر گشته و توسط

۱ــ با وجود این عادلانه نیست که تمام نتایج مزبور را باطل و مشکوک بدانیم. ممکن نیست حقایقی را که اشخاصی نظیر کاتی کینک، ویلیام کروکس و دوشیزه کوک مدت سه سال در جزئی‌ترین موارد مورد بررسی قرار داده‌اند انکار کرد. امّا از نظر دلایل علمی مربوط به بقای پس از مرگ، باوجود آنکه کاتی کینک برای اثبات بقای روح، به مرگ موقت تن در داد، نسبت به نتیجهٔ حاصله بعدی، این نتایج قابل ملاحظه نیست. زیرا هیچ دلیل تازه‌ای برای کشف کیفیت حیات پس از مرگ به دست نمی‌دهد. وقتی کاتی کینک جوان و زیبا پس از مرگ خود در برابر دانشمندان روح شناس ظاهر شد، با وجود آنکه دستی به موهای خود کشید و عضلاتش را تکان داد، نتوانست کوچکترین حرفی راجع به وضع زندگی خود در آن دنیا بزند ــ نویسنده

۲ــ پراگماتیسم (یا «فلسفه اصالت عمل») به این عقیده فلسفی معتقد است که معنا و مفهوم هر چیز از نتایج عملی آن ناشی می‌شود: عمل آزمون حقیقت است. به زبان ساده‌تر، حقیقت را باید با موازین علمی سنجید تا درستی آن ثابت شود ــ و

دانشمندانی نظیر «سر ویلیام کروکس»، «ریچاردوالاوس»، «رابرت دیل اون»، «اکر کف» و «پل ژیبیه» مورد تحقیق قرار گرفته است. پروفسور گورنی که یکی از اساتید علم جدید تحقیقات درباره روح می‌باشد دویست و سی و یک مورد احضار روح را در رساله «پروسیدینگز» ذکر می کند و آنگاه انجمن ارقام دیگری راجع به تعداد آزمایش‌ها و تحقیقات خود در نشریه خویش منتشر می‌سازد. بنابراین به عنوان اولین قدم می‌توان قبول کرد که یک شکل روحی یا عصبی یا یک تصویر، یک شبح و یک انعکاس بازمانده زندگی قادر است تا مدتی پس از مرگ جسم زنده بماند و از آن جدا شود و به زندگی ادامه دهد و در صورت احضار، فوراً مسافت بعید را بپیماید و در مقابل چشم زندگان ظاهر شود و به شیوه‌های مخصوصی با آنها تماس حاصل کند.

ولی نباید از نظر دور داشت که ظهور شکل مزبور بسیار سریع و کوتاه است و درست در موقع مرگ یا حوالی آن اتفاق می‌افتد و به نظر می‌رسد که وی کوچکترین آگاهی به حیات جدید و ماوراء زمین خود نداد و نمی‌داند که حیاتی غیر از آنچه که در زندگی مشترک با جسم داشته، کسب کرده است. همچنین قوای روحی آن، که قاعدتاً باید پس از تفکیک از ماده بسیار قوی باشد، فوق‌العاده ضعیف‌تر از موقعی است که جسم به او نیرو می‌رسانید و وسیله توسعه و تقویتش را فراهم می کرد. به علاوه، ارواح ظاهر شده کم و بیش گیج و مبهوت هستند، اغلب دچار اضطراب و نگرانی مخصوصی می‌باشد که کسی از آن چیزی درک نمی کند و با آنکه همگی از دنیای دیگری می آیند هیچ چیز تازه‌ای از آن، ولو به طور محدود و مختصر، برای ما نمی آورند و به یک چشم بهم زدن مانند بخار ناپدید شده و به کلی ناپدید می گردند.

آیا آنها را باید اولین علائم وجود دنیای دیگری دانست یا آخرین علائم

دنیای مزبور؟ آیا مردگان دارای روابطی باهم هستند که این روابط وحدتی در آنها ایجاد می کند و وجودشان را برای ما قابل درک می‌سازد؟ آیا ارواح پس از غیب شدن به زندگی خویش در اطراف ما ادامه می‌دهند و به علت آنکه ما دارای اعضائی قادر به درک وجود آنها نیستیم، با وجود کوشش زیاد موفق نمی‌شوند دوباره در برابر دیدگانمان ظاهر گردند و حضور و حیات خود را به ما اثبات نمایند؟ آیا وضع آنها نسبت به ما شبیه کوششی است که ما برای فهماندن مفاهیم رنگ و روشنائی به کوران مادرزاد نشان می‌دهیم و نمی‌توانیم معانی مزبور را به آنها بفهمانیم؟ نمی‌دانیم و حتی اطلاع نداریم که کشف حقیقت این پدیده‌های عجیب، برای ما مجاز است یا نه؟ اگر شخص چند سال پیش مرده باشد دانشمندان به این مسئله اهمیتی نمی‌دهند که آیا روح او وجود دارد یا نه، و اگر وجود دارد می‌توان آنرا احضار کرد یا نه؟ با وجود آنکه سعی می‌شود اغلب تحقیقات روحی به طور مستقل از ماده انجام گیرد، با این وصف یک نتیجه مادی از این تحقیقات به دست می آید و آن هم اینست که زندگی روح ارتباطی با جسم ندارد و روح خودش علت است و نه معلول و می‌تواند پس از جسم زنده بماند و تغذیه کند و بدون کمک اعضای بدن به فعالیت بپردازد. بزرگترین مشکل فعلی بشر همین مسئله مادی بودن روح است. اگر چه این مشکل تاکنون حل نشده ولی بر اثر ادامه تحقیقات قدری از ابهام بیرون آمده و در نتیجهٔ زنده ماندن آنها، ارواح به طور مستقل ثابت و انکارناپذیر شده و تنها فهم مبداء و مقصد آنها مجهول مانده است.

حاصل کلام، هنوز مسئله مادی بودن روح، چنانکه گفتیم کاملاً حل نشده و بنابراین تا زمان حل کامل آن باید قبول کرد که واقعاً اشباح و ارواحی در این جهان وجود دارند. یعنی با قبول این اصل، علم ناچار می‌شود یکبار دیگر اعتقاد

عمومی نسل بشر را مورد تأیید قرار دهد و به ما بیاموزد که گر چه این قبیل اعتقادات در نظر اوّل کلّی به نظر می‌رسند ولی بهر حال تا مورد مطالعه قرار نگیرند نفی یا اثباتشان مسلّم نمی‌شود.

فصل ششم

روابط ما با مردگان

۱

پیروان مکتب اسپریتیسم، به قول خود، با مردگان ارتباط حاصل می کنند یا تصور می‌نمایند که به وسیله مصاحبه‌های کتبی و شفاهی قادرند با ارواح تماس حاصل کنند.

مصاحبه کتبی و شفاهی با مردگان توسط اشخاصی صورت می گیرد که به اصطلاح «مدیوم» نامیده می‌شوند. یعنی دارای رابطه با ارواح می‌باشند.[1] مدیوم‌ها

۱ـ محققین معمولاً از این حیث که مدیوم ها در امر تحقیق واسطه می شوند، متعجب و حیرانند زیرا صداقت خود مدیوم‌ها مورد تردید می باشد. ولی باید دانست که تاکنون طریقه دیگری برای حصول این ارتباط کشف نشده است. به موجب نظریات مکتب اسپریتیسم، ارواحی که در اطراف ما وجود دارند وجدار اسرارآمیز مرگ بین ما و ایشان فاصله افکنده، مایلند ضعیفترین عناصر بشری را برای ایجاد ارتباط با ما وسیله قرار دهند و همان طور که انسان نمی‌داند چگونه جریان برق از سیم فلزی عبور می کند ولی در ظرف بلوری متوقف می شود، اطلاعی در دست نیست که چرا مدیوم‌ها برای این کار انتخاب شده‌اند. از طرفی، واسطه روحی باید به اصطلاح هم دارای خاصیت گیرنده و هم فرستنده باشد و فقط مدیوم‌ها دارای این خاصیت هستند. علت این امر معلوم نیست و همان طور که نمی‌توان فهمید چرا بعضی از افراد بشر در مقابل امواج بی سیم حساسیت از خود نشان می‌دهند و بعضی دیگر کمترین حساسیتی ابراز نمی کنند، علت وجود خاصیت مزبور در مدیوم‌ها را هم نمی‌توان درک کرد. در واقع، در این مورد نیز انسان با حقایقی مواجه می شود که وجود آنها قطعی است ولی علت وجودشان معلوم نیست. اشخاصی که مایل به کسب اطلاع بیشتری در اطراف مدیوم‌ها می‌باشد می‌توانند به متن نطق جالب توجه سر ویلیام کروکس که در تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۸۹۷ ایراد و منتشر شده است، رجوع نمایند. نویسنده

در حالت خلسه و یا به اصطلاح علمی جدید در حلت «بیخودی» با ارواح رابطه حاصل می کنند. حالت مزبور یک نوع خواب هیپنوتیکی نیست و همچنین نمی‌توان آنرا نوعی حمله عصبی به حساب آورد، زیرا در عین سلامت و تندرستی کامل و تعادل جسمانی و عقلانی بی‌نظیر عارض مدیوم‌ها می‌شود و در این مورد مدیومی به نام پایپر[1] را که همیشه در عین سلامت جسمانی و عقلانی دچار حالت جذبه می‌شد، باید ذکر کرد.

حالت جذبه مدیوم را نباید به منزله خروج از دنیای عادی، بلکه یک امر اختیاری و ارادی مربوط به خود او دانست. در این حالت، شخصیت ثانوی یا وجدان ناآگاه او روح وی را تلطیف کرده و با خود به جهان مردگان می‌برد. اگر نظریات روحیون را درباره وضع مدیوم‌ها قبول کنیم، باید حالت جذبه‌شانرا «تسخیر مالکیت جسمی ایشان توسط عوامل روحی» و یا به گفتهٔ مایر «غلبهٔ نیروهای روحی دنیای دیگر بر قوای روحی آنها» بدانیم. کسی که به حالت جذبه دچار می‌شود، دیگر وجدان و شخصیت عادی ندارد و به طور خود بخودی گاه شفاهاً و اغلب کتباً، به سئوالاتی که از او می‌شود پاسخ می‌دهد. گاهی اتفاق می‌افتد که او در آن واحد هم مشغول نوشتن و هم مشغول جواب دادن است. در این موقع، صدا و حرکات دستش در اختیار قوای دیگری قرار گرفته زیرا هر کدام به طور مستقل مشغول پاسخ دادن به یک سئوال هستند. ندرتاً اتفاق می‌افتد که صدا و دو دست او هر یک به طور جداگانه در اختیار یک یا چند نیرو قرار می گیرند و در نتیجه مدیوم از سه طرف با ارواح ارتباط حاصل می‌نماید.

۱ـ *Leonora Piper* (۱۸۷۵ـ۱۹۵۰) یک «مدیوم خلسه» معروف امریکائی. این بانوی مدیوم در حالت خلسه از زبان یک پزشک فرانسوی به نام فیوی (*Phinuit*) سخن می‌گفت. خانم پایپر یکی از مدیوم‌های طراز اوّل «ارتباط تماطعی» می‌باشد ـ و

بدیهی است که چنین احوالی همیشه ممکن است سوءظنی در بیننده تولید کند و او را به فکر حقّه‌بازی و چشم‌بندی و تقلب بیندازد و مخصوصاً آزمایش کننده را نسبت به نتایج تجربیات خویش بی‌اعتماد کند.[1] لیکن حقیقت آنست که تصمیمات محکمی برای اثبات درستی آزمایش و اطمینان از صداقت مدیوم‌ها در حالت جذبه وجود دارد. دانشمندان بزرگی که آنها را مورد آزمایش قرار داده‌اند همگی در درجه اوّل شکاک و بدبین بوده و طی اوقات متمادی به تجربه و کنترل پرداخته‌اند، به طوری که دیگر کوچکترین شکی در درستی نتایج نمی‌توان کرد. متأسفانه در اینجا نمی‌توانم جزئیات بعضی از جلسات کاملاً علمی را که توسط انجمن تحقیقات روحی با شرکت «پایپر» معروف تشکیل شد، شرح بدهم ولی همین قدر می‌دانم که در این جلسات، بزرگوارانی نظیر «مایر» و «دکتر هاجسن» و «پروفسور نوبولد» استاد دانشگاه پنسیلوانیا و «سر اولیورلاج» و «ویلیام جیمز» سالها صرف وقت کرده و زحمت کشیده‌اند. از طرفی، تعداد شواهد مربوط به وجود روح، به قدری زیاد و همچنین به قدری مقارن با وضع عادی و طبیعت فعلی نسل بشر است که به تدریج پایه‌های اعتقاد بشری با آنها استوار می‌شود و شخص ناچار می‌گردد وجود عنصری را که در ظاهر دروغ ولی

۱ـ طبیعی است در این گونه موارد اولین چیزی که به فکر انسان می‌رسد موضوع حقّه‌بازی، تردستی، و تزویر و تقلب است. ولی اگر شخص قدری با زندگی و اخلاق و عادات و طرز رفتار سه یا چهار نفر از مدیوم‌های معروف آشنا باشد کوچکترین شکی به دل راه نمی‌دهد. خواندن گزارش دکتر ریچادر هاجسن به نام «مشاهداتی درباره بعضی از پدیده‌های مربوط به حالت ندبه» و گزارش پروفسور هلی السلوپ مقیاس کاملی در این مورد به دست می‌دهد. زیرا به موجب گزارشهای مزبور، احتیاط‌های لازم تا سر حد ترس رعایت شده و کارآگاهان مخصوص برای تحت نظر گرفتن «پایپر» استخدام شده و کوچکترین نکته مشکوکی در زندگی‌اش کشف نکرده‌اند. بازهم تکرار می‌کنیم که به محض شروع این مطالعات، شک و تردید انسان به کلی از بین می‌رود و اطمینان حاصل می‌گردد که عجایب ارواح مربوط به حقّه‌بازی و چشم‌بندی نیست. اکنون پنجاه سال از موقعی که مردم علم «هیپنوتیزم» را هم حقّه‌بازی تصور می‌کردند می‌گذرد در ملاحظه می‌کنیم که کلیه قوانین آن تنظیم و تکمیل شده است. ظاهراً بشر به تدریج به کلیه مسائل که در فکرش نمی‌گنجد دست پیدا می‌کند. نویسنده

در باطن حقیقی و مستقل به نظر می‌رسد، قبول کند. با این وصف، نمی‌توان عنصر مزبور را صد در صد از جمله عناصر این جهان خاکی به شمار آورد زیرا این مستلزم تحقیقات و تجربیات بیشتری است.

من معتقدم که درباره ارتباطات بین ارواح و مدیوم‌ها باید مفصلاً بحث کرد ولی متأسفانه کتاب حاضر گنجایش آنرا ندارد. از اینرو به اشخاصی که مایلند اطلاعات بیشتری در این زمینه کسب کنند توصیه می‌کنم که کتاب سراولیور لاج را به نام «زندگی انسان پس از مرگ» بخوانند. این کتاب اخیر تحت عنوان «زندگی پس از مرگ بشر»، به زبان فرانسه منتشر شده و علاوه بر آن بیست و پنج جلد کتاب بزرگ نشریات انجمن تحقیقات روحی در لندن، به ویژه سخنرانی‌ها و تفسیرات «ویلیام جیمس» در آن خواندنی است. در این نطق‌ها ویلیام جیمس راجع به جلسات احضار روح توسط پایپر و آزمایش‌های دکتر هاجسن، توضیحات مفصلی می‌دهد. در جلد هشتم این کتاب، دکتر هاجسن شواهد و دلایلی را که له و علیه دخالت مردگان در امور جهان اقامه شده است، تجزیه و تحلیل می‌کند و بالاخره کتاب معروف پروفسور مایر به نام «شخصیت انسان» را نیز باید حتماً مطالعه کرد.

۲

مدیوم‌هائی که دارای حالت جذبه ذاتی هستند، ارواح مخصوص و متفاوتی دارند که امروز علم جدید آنها را «ارواح کنترل کننده» می‌نامد حال آنکه این نام اساساً مناسب ارواح مزبور نیست و به علاوه مبهم است.

به همین دلیل است که می‌بینیم روح فنوی و [illegible] اغلب در نظر «پایپر»

ظاهر می‌شده و روح «نلی» یکراست نزد «مادام تامپسون» رفت و آمد می‌کرده و روح عده‌ای از رجال و شخصیت‌های بزرگ به دیدار «استانتون موسیز» کشیش می‌رفته است.

هر کدام از این ارواح، مشخصاتی دارند که هرگز خلاف آن مشاهده نمی‌شود. به علاوه، در زندگی عادی مدیوم، رابطه‌ای با آن موجود نیست. فعلاً از ارواح «نلی و فینوی» که بسیار مبتکر، دلسوز، فعال و مخصوصاً پرحرفند روابط خودشان را با مدیوم به طرز مخصوصی برقرار می‌کنند: می‌روند، می‌آیند، عجله نشان می‌دهند، و اگر در میان حضار در جلسه کسی مایل باشد با روح یکی از اقوام درگذشته خود تماس حاصل کند، پرواز کنان به جستجوی آن می‌روند، در دنیای نامرئی و عجیبی روح مورد نظر را پیدا می‌کنند و می‌آورند و حضورش را اعلام می‌نمایند، نامش را می‌برند و بالاخره سئوالات و جوابهائی را که بین متقاضی و روح دعوت شده رد و بدل می‌شود ترجمه می‌کنند.

از کلیه این مقدمات چنین استنباط می‌شود که آنجا تماس مردگان با زندگان بسیار مشکل است و ارواح باید واجد شرایط و استعداد مخصوصی باشند تا بتوانند به این کار موفق گردند. مقصودم این است که ارواح را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: ارواح سرگردان و بی‌هدف؛ ارواح پابرجا و هدف‌مند، توضیح بیشتری می‌دهم تا مطلب کاملاً روشن شود.

کسانی که در این جهان خاکی و هنگام زنده بودنشان افرادی سرگردان، بی‌هدف و عاطل و باطل بوده‌اند، در جهان آخرت نیز روحی سرگردان، بی‌هدف و عاطل و باطل خواهند داشت. چرا که بنابر یک باور مذهبی دیرین در دین مسیحی، روح یک فرد الگو ونمادی از شخصیت دنیوی اوست. به طور مثال، یک فرد ظالم، یک فرد خبیث، یک فرد خسیس، پس از مرگ نیز روحش با همان مشخصات ظاهر

می‌شود و به اصطلاح یک روح «پاک و طیّب» نخواهد بود. هومر شاعر یونانی، در کتاب «اودیسه» از قول اولیس[1]، به توصیف این نوع ارواح می‌پردازد و می‌گوید: شب‌ها ارواحی گرداگرد وجود ما می‌گردندکه پریده رنگ، سرگردان، پوچ و عاطل و باطل هستند. چهره‌شان شبیه به اشباحی است که در رؤیا می‌بینیم. ولی به مجرد اینکه کمترین نسیمی از یک نقطهٔ مجهول دنیای نامعلومشان می‌وزد، سرتاپا به لرزه درمی‌آیند.

از سوی دیگر، آن کسانی که در حیات خاکی خویش انسانهایی پاک سرشت، نوعدوست، خداپرست و با ایمان بوده‌اند، ارواح آنان از نوع ارواح «پاک و طیّب» است. اینان پس از مرگ نیز روحی پاکدل، نوعدوست و خداپرست و باایمان خواهند داشت.

تفاوت این دو نوع روح را می‌توان در شیوه احضار روح و حقایقی که افشا می‌کنند، مشاهده کرد. مثال‌های متعددی در این مورد وجود دارد که فقط به ذکر چند مورد آن می‌پردازیم. یکی از نویسندگان فرانسوی که به تاریخ‌نویسی اشتغال داشت و در ضمن به احضار ارواح نیز می‌پرداخت، درصدد برآمد که روح کالیگولا (امپراتور سفّاک روم) را احضار کند تا از او سئوالاتی را درباره تاریخ روم بنماید. او جلسات متعددی را به این کار اختصاص داد ولی موفق به احضار کامل روح نشد؛ چراکه روحی سرگردان وگناهکار بود. حضورش بی‌ثبات بود و آنچنان رنج می‌برد که قادر به سخن گفتن نبود. در حالی که همین نویسنده وقتی روح ویکتورهوگو را احضار کرد، به راحتی توانست با او گفتگو کند.

تماس با ارواح پاک و طیّب، نیاز به آن دارد که احضارکننده روح نیز شخصاً فردی پاک و روشن ضمیر باشد. چه بسیار احضارکنندگان ارواح در ایتالیا که کوشیدند روح سنت آگوستن (روحانی و عالم مسیحی) را احضار کنند ولی موفق به این کار نشدند زیرا خودشان پاکدل و روشن ضمیر نبودند.

۱ـ اولیس (JULYSSE) پادشاه اساطیری «ایتاک» و یکی از قهرمانان جنگ معروف «تروا» است. داستان اولیس در حماسه اودیسه آمده است. و

۳

حالا باید دید که مردگان چه مطالبی دارند تا به ما بگویند؟ جالب توجه آنست که ظاهراً آنها به حوادث این جهان فانی، خیلی بیشتر از جهان خودشان علاقه نشان می‌دهند. قبل از هر چیزی، میل دارند هویت خود را اعلام نمایند و ثابت کنند که زنده هستند و ما را می‌شناسند و از هر چیز مطلعند. برای آنکه ما را نسبت به حیات خودشان مطمئن کنند، با دقت و نفوذ و صراحت و پرچانگی عجیبی راجع به جزئیات بسیار دقیق و کاملاً فراموش شده زندگی ما اظهار عقیده می‌نمایند. دیده شده است که آنها به جزئیات روابط خانوادگی آزمایش کننده یا یکی از حضار جلسه یا شخص تازه وارد اظهار اطلاع می‌نمایند و از بیماری این یا نگرانی آن و لیاقت فلان شخص سخن می‌رانند. آزمایش نشان می‌دهد که ارواح حوادث را از فواصل دور مشاهده می‌کنند یا مثلاً جریان واقعه مجهولی را که در کانادا اتفاق افتاده است برای حضار جلسه آزمایش در لندن شرح می‌دهند. به طور خلاصه، هر کار عجیب و باور نکردنی که نتوان درباره آن توضیحی داد، با وساطت مدیوم‌ها از دستشان ساخته است؛ بعید نیست که حتی بتوانند به نقاط دور دست مصر بروند. ولی معلوم نیست به چه علت از تمام اعمال و حرکات آنها، نور و فروغی که باید مربوط به دنیای دیگری باشد ابداً مشهود نمی‌شود و آدم فکر نمی‌کند که اعمال و رفتار آنها متعلق به دنیای موعود و مجهولی که در صدد فهمیدن اسرارش می‌باشیم باشد. گوئی فقط ارواح حقیر و علیلی در نزد مدیوم‌ها رفت و آمد می‌کنند که نمی‌توانند خود را از اضطرابات جهان خاکی مارهائی بخشند و بسیار ناچیزتر و ناتوانتر از خود مدیوم‌ها هستند و نمی‌توانند افکار

عالی‌تر و وسیع‌تری در سر داشته باشند. ممکن است ما از حیث اینکه تصور می کنیم روح بعد از جدا شدن از جسد غفلتاً تغییر شکل می‌دهد و به صورتی که در خاطر مجسم می‌نمائیم در می آید، تقصیر داشته باشیم، و به طور قطع هم تقصیر داریم، ولی آیا بالاخره ارواح مزبور نمی‌توانند بگویند که در کجا بسر می‌برند و چه احساس می کنند و چه اعمالی انجام می‌دهند؟

۴

بعد از تجربیات مزبور، ظاهراً تصمیم گرفته شد که نتایج به دست آمده توسط خود ارواح اعلام شود. زیرا پرفسور «مایر» و دکترها جسن و ویلیام جیمس که طی ساعات مهیج و متمادی بسیار، مدیوم‌هائی نظیر پایپرو مادام تامپسون را مورد باز جوئی قرار داده و از زبانشان حقایقی را شنیده بودند، تصمیم گرفتند نامبردگان را وادار سازند که از جهان مردگان آن دنیا و به اصطلاح ساکنین وادی ظلمات سخن بگویند. هدف از این آزمایش آن بود که لااقل مردگان می‌دانند که برای تماس با ما چه اعمالی را باید انجام بدهند و بنابراین فهم اعمال مزبور شاید بتواند قدری از اضطرابات و کنجکاوی‌های بشر بکاهد. مخصوصاً مایر که بیش از همه در این مورد شور و حرارت و اعتقاد و حوصله از خود نشان می‌داد و مطمئن بود که پرده حائل بین مرگ و زندگی را بر خواهد داشت. او شفاهاً به اشخاصی که دامنه تحقیقاتش را ادامه می‌دادند قول داد که پس از مرگ، با تمام قوا به کمکشان بشتابد و یک کمک قطعی برای گرفتن نتیجه به آنان بکند.

از عجایب آنکه مایر سرقول خود نیز ایستاد و یک ماه پس از مرگش،

سر اولیور لاج، مادام تامپسون را در حالت جذبه تحت آزمایش کشید و روح «نلی» که به ظهور در نزد وی علاقمند بود، بلافاصله اظهار داشت که مایر را دیده ولی نامبرده هنوز بیدار نشده و احتمال می‌رود که در حدود ساعت ۹ او بتواند همراه دوست قدیمی و دانشمند خود، با مادام تامپسون تماس بگیرد. ناچار جلسه تعطیل و در ساعت ۹/۵ مجدداً تشکیل شد و عاقبت تماس با روح مایر بر قرار گردید. به محض ادای اولین کلمات، مسلم شد که روح حاضر شده، روح خود مایر است و ابداً تغییری نکرده و مانند زمان حیات در کره زمین، به قول خویش وفادار می‌باشد و اصرار دارد که از سخنانش یادداشت بردارند. امّا روح مایر قدری گیج و مبهوت به نظر می‌رسید. راجع به وضع انجمن تحقیقات روحی، یعنی انجمنی که در طی مدت حیات خویش شدیداً به آن علاقه داشت، با مایر صحبت کرد. مایر چیزی از آن به یاد نیاورد ولی به تدریج حافظه‌اش بیدار گردید و راجع به هیئت رئیسه انجمن و مقاله روزنامه تایمز درباره توصیف وضع مردگان و مطالبی که باید منتشر شود صحبت کرد. سپس از وضع خود شکایت نمود و اظهار داشت که راحتش نمی گذارند و در تمام نواحی انگلستان اشخاصی مایل به احضار و گرفتن تماس با او هستند و مرتباً احضارش می کنند و می گویند: مایر را احضار کنید، مایر را بیاورید، به طوری که فرصت تجدید قوا برایش نمانده است. به علاوه، از این حیث شاکی بود که انتقال افکارش از خلال وجدان مدیوم‌ها به دنیای خاکی، برایش مشکل می‌باشد و مخصوصاً گفت که آنها نظریات مرا مثل دانش آموزی که برای اوّلین بار اشعار ویرژیل[1] را به طور شکسته بسته می‌خواند و ترجمه می کند، منتقل می کنند. امّا راجع به وضع کنونی‌اش گفت که قبل از

۱ـ ویرژیل (۱۹ـ۷۰ ق‌ـم) شاعر نامدار رومی ـ خالق «آنه‌ئید»ـ ر

حصول اطمینان به مرگ خود، احساس کرد که وارد کوچه و پس کوچه‌ای شده است و باید راه خود را بیابد. به نظرش می‌رسید که وارد شهر غریبی شده و حیران و سرگردان مانده است. و وقتی در مسیر خود اشخاص را که می‌دانست مرده‌اند ملاقات می‌نمود، تصور می‌کرد اشباح آنها را می‌بیند و یا خطای باصره به او دست داده است.

البته مایر ورآجی‌های بی‌معنی دیگری هم کرد ولی مطالب فوق، تنها مطالب عمده و مفیدی بود که وی اظهار داشت. حال آنکه دانشمندان انتظار داشتند روح او حقایق بیشتری را افشا کند. این تماس و سایر تماس‌هائی که به طرز عجیبی با روح او گرفته شد، عادات و رفتار و طرز تفکر و تکلم و اخلاق مایر را به صورتی جلوه داد که گوئی او در زمان حیات خود ابداً چنین خصوصیاتی را در خویش سراغ نداشت و یا در رفتار نسبت به دیگران مراعات نمی‌کرد. در واقع، ارواح مردگان در جلسات احضار به ترتیبی ظاهر می‌شوند که آثار وجود یک شخصیت دیگر، مثل شخصیت خود مدیوم، یا القائات آزمایش کننده، و یا حضار جلسه، علناً در آنها مشاهده می‌گردد.

۵

یکی از مهمترین و مؤثرترین مطالبی که همراه با اسامی عده‌ای از برجسته‌ترین دانشمندان جهان در این زمینه منتشر شده است، مقاله مربوط به دکتر هاجسن، کنترل کننده «پایپر» می‌باشد. ویلیام جیمس معروف در جلد هشتم نشریات انجمن تحقیقات روحی موسوم به «پروسیدینگز»، یک گزارش صد و بیست صفحه‌ای را به آن اختصارص داده است. دکتر هاجسن در موقع

حیات خود منشی شعبه آمریکائی انجمن تحقیقات روحی بود و خود ویلیام جیمس نایب رئیس آن به شمار میرفت. دکتر هاجسن سالهای متمادی تحقیقات خود را وقف «پایپر» کرد و هفته‌ای سه بار او را تحت کنترل قرار می‌داد و بدین ترتیب مدارک فراوان و جالبی راجع به دنیای پس از مرگ، توسط وی گرد می آورد، به نحوی که تاکنون نیز ذره‌ای از اهمیت مدارک مزبور کاسته نشده و همچنان قابل استفاده است. دکتر هاجسن نیز مانند مایر وعده داد که پس از مرگ باز گردد و بارها با خوشروئی به «پایپر» گفت که وقتی پس از مرگ با وی ملاقات کرد، جلسات احضار ارواح بسیار مهیج‌تر و جالب‌تر خواهد شد زیرا تجربیات شخصی او از ارواح دیگر بیشتر می‌باشد. دکتر هاجسن حقیقتاً نیز هشت روز پس از مرگ خویش، به وسیله مکالمه کتبی که طریقه عادی عمل پایپر بود،[1] با وی تماس گرفت و چندین جلسه متمادی با «پایپر» به گفتگو پرداخت. ویلیام جیمس معروف در تمام این جلسات حضور داشت.

من می‌خواستم راجع به این مقاله عقیده‌ای ابراز کنم ولی به قول ویلیام جیمس، ابراز اعتماد نسبت به یادداشت‌هائی که در جلسات احضار ارواح بر داشته شده، منظور اصلی از آزمایش را از بین می‌برد. زیرا انسان به هیجان می آید و تصور می کند که هم اکنون با موجودی زنده ولی نامرئی روبرو خواهد شد و موجود مزبور نه تنها جواب سئوالات وی را خواهد داد، بلکه در پیشرفت افکارش هم به وی کمک خواهد کرد و کلمات زبان عادی انسان را درک خواهد نمود. اگر این طور باشد پس آن موجود می‌تواند تصورات فعلی بشر را از صفحه ضمیر وی محو کرده و تصورات بزرگتر و موحش‌تری در مغز او گنجاند. باید دانست که زندگی یک مرده به طرز عجیبی طی می‌شود و وقتی کسی در آن رخنه می کند

۱ـ یعنی منعکس کردن گفته‌های روح بر روی تخته ارتباط با ارواح ـ م

چنانست که گوئی پس از ختم رخنه، دوباره پایان می‌پذیرد. در یادداشت‌هائی که مدیوم‌ها از مطالب مردگان بر می‌دارند، هیچ شور و هیجانی مشاهده نمی‌شود. امّا یادداشت‌های مزبور می‌تواند مقدمات گرفتن یک نتیجه منطقی را از آزمایش‌های انجام شده فراهم سازد. معهذا محقق نیست که منطق بتواند در این مورد نیز راهنمای ما به طرف حق و حقیقت باشد زیرا در اغلب مواقعی که ما می‌خواهیم راجع به دنیای پس از مرگ آزمایش‌هائی انجام دهیم، منطق ما را از راه بدر می‌برد.

این اظهارات تماماً خردمندانه و درست است. ویلیام جیمس اضافه می‌کند وقتی من شروع به تنظیم و تدوین این گزارش کردم، حدس می‌زدم که فقط به کمک قواعد منطقی خواهم توانست عقیده قطعی خود را ابراز نمایم، حتی تصور می‌کردم که اجرای این همه آزمایش‌های دقیق بتواند به طور قطع جوابی برای تعیین وضع بقای روح پس از مرگ، چه مثبت و چه منفی، به دست دهد. لیکن وقتی به فکر فرو می‌روم و معلوم‌های مسئله را برای رسیدن به مجهول می‌سنجم، معتقد می‌شوم که دقّت منطقی، در حصول تدریجی نتایج ما، فقط یک نقش مقدماتی را بازی می‌کند و اگر کسی بخواهد عقیده قطعی خود را در این باره ابراز دارد، باید بگوید که فقط به وسیله الهام و شهود قلبی و احساس ممکن است درستی بعضی از فرضیه‌های روحی را قبول کرد. من این عقیده را دارم و مطمئنم که برای ابراز عقیده در مورد بقای روح، احتیاج به منطق نیست زیرا اگر شخص به جزئیات آزمایشهای اجرا شده دقّت کند، نتایجی خلاف اصول مکتب روح به دست خواهد آورد و اگر به طور کلّی به این امر بیندیشد، به حقیقت وجود روح مؤمن خواهد شد.

ویلیام جیمس گزارش خود را با این سطور پایان می‌دهد:

«و امّا درباره عقیده خودم، باید بگویم که احساس می‌کنم به طور یقین در دنیای پس از مرگ یک قدرت خارجی حکومت می‌کند. یعنی نتایجی که بر اثر کشف و مشاهده موارد متعدد آزمایشهای روحی به دست آورده‌ام، وادارم می‌کند که بگویم نسبت به حالت جذبه مدیوم‌هائی نظیر پایپر مشکوک هستم. زیرا اگر تماس وی را با مردگان یک نوع انتقال حسی (تله‌پاتی) فرض کنیم، ممکن است سایه شک را از دل بدر کرد. لیکن معلوم نیست که تصمیم به گرفتن تماس از ناحیه او بوده یا مثلاً روح دکتر هاجسن و ارواح تابعه دیگر؟ بنابراین باید منتظر حوادث شد و شواهد جدیدی به دست آورد. شاید این شواهد قبل از پنجاه الی صد سال دیگر به دست نیاید و حقیقت مشخّصی را بر ایمان آشکار نسازد».

پس به طوری که مشاهده می‌شود، ویلیام جیمس در این امر مردّد است و در گزارش او نکاتی دیده می‌شود که تردید او را بیشتر و واضحتر نشان می‌دهد. این دانشمند بزرگ در جائی آشکارا می‌گوید که گویا انگشت ارواح در خمیر سفتی گیر کرده است. این تردید از ناحیه فردی ابراز می‌شود که بنیاد علم روانشناسی جدید را بنا نهاده و دارای مغز متفکّر و منظمی مانند تن[1] مورخ معروف بوده است. در حقیقت، ویلیام جیمس به علت داشتن درجه دکترا در طب و استادی در فلسفه و تبعیت از مکتب شکاکان[2] و اعتماد صمیمانه به اصول تجربی، چندین برابر، بیش از دیگران صلاحیت اجرای آزمایش‌های روحی و ابراز عقیده درباره آنها را داشت. فعلاً نباید فکر کرد که رسوخ شک و تردید، ما را نسبت به بقای

۱ــ هیپولیت تن (*Hyppolyte taine*) فیلسوف، مورخ و نقاد معروف فرانسوی (۱۸۹۳ــ ۱۸۲۸). وی کوشیده است تا آثار هنری و ادبی و وقایع تاریخی را با سه عامل نژاد، مکان و زمان تشریح کند ــ م

۲ــ شکّاکان (*Sceptiques*) گروهی از فلاسفه یونانی هستند که عقیده دارند انسان برای کسب علم و یقین از معلومات خود، میزان و مأخذ صحیحی ندارد؛ حس خطا می‌کند و عقل از اصلاح خطای او عاجز است ــ م

روح ناامید و مردّد می‌سازد، بلکه باید اندیشمند که مسئله بزرگ و مشکلی در پیش‌پای بشر قرار گرفته و شاید بعد از واقعه مربوط به معراج حضرت مسیح، مشکلترین مسئله‌ای باشد که بشر با آن مواجه است. زیرا اتفاقاً این بار معلومات زیادی برای رسیدن به مجهول در برابر ما نهاده شده و بنابراین نباید شانه‌ای بالا انداخت و از روی بی‌اعتنائی قاه‌قاه خندید.

۶

من مجبورم به علت کمی صفحات، اشخاصی را که میل دارند درباره روابط «پایپر» و دکتر هاجسن، یک عقیدهٔ شخصی ابراز نمایند، به مطالعه متن «پروسیدینگز» تشویق نمایم. از طرفی باید دانست که روابط آن دو با وجود طول زمان، چندان عجیب نیست و اگر دانشمندان علاقمند، صلاحیت علمی خاصی برای آن قائل نمی‌شدند، روابط مزبور را ممکن بود از موفقیت‌های متوسط پایپر در امر احضار ارواح به شمار آورد. هاجسن، مانند سایر ارواح، به محض حضور، هر دفعه خود را معرفی می‌کند و آنگاه طبق معمول به شرح خاطرات جزئی و بی‌اهمیت خود می‌پردازد و گاه تا بیست مرتبه آنها را شرح می‌دهد و صفحات مکالمه راپر می‌کند.

به طوری که خوانندگان می‌دانند، این خاطرات در نقاطی که با زندگی شخص آزمایش کننده یا مدیوم مربوطه تماس حاصل می‌کند، با چنان دقّت و سنجشی شرح داده می‌شود که دهان انسان از حیرت باز می‌ماند. مخصوصاً نکات بسیار مخفی، بسیار جزئی و بسیار مجهول خاطرات مزبور، با علاقه عجیبی از طرف روح افشا می‌شود. روح در این مواقع چنان با مهارت و سادگی از جزئیات

این خاطرات سخن می‌راند که گوئی به گنجینه خاطرات و محفوظات وجدان ناآگاه شنونده خود، دسترسی دارد. موقعی که می‌خواهد مطلبی را افشا کند، از کسی کمک نمی‌گیرد، خوشحالی کودکانه‌ای به او دست می‌دهد، با شور و حرارت هیجان آوری به هر حادثه کوچک و جزئی متوسل می‌شود. گویا علت این امر آن باشد که وی قبل از سعی در ایجاد اطمینان بین حضار، می‌خواهد خود از ادامه حیات خویش مطمئن شود. تلاش و لجاج این موجود حقیر و نامرئی که می‌کوشد درهای بسته و ابدی سرنوشت را بگشاید و خودرا به ما بنمایاند، بسیار تأثرانگیز و در عین حال مضحک است. به موجب مندرجات گزارش، روح هاجسن به ویلیام جیمس می گوید:

ـ راستی ویلیام، یادت می آید که وقتی به خانۀ فلانی رفتیم با بچه‌ها به فلان و بهمان بازی پرداختیم و وقتی وارد فلان اطاقی که مبل‌های آن چنین و چنان بود شدیم، من چنین و چنان گفتم؟

ویلیمام جیمس جواب می‌دهد:

ـ آری هاجسن، حقیقتاً یادم می آید.

ـ پس دلیل خوبی برای اثبات هویت خودم برایت آوردم، این طور نیست؟

ـ آری هاجسن دلیل تو عالیست!

و بدین طریق مذاکرات آنها تا بی‌نهایت ادامه می‌یابد. گاهی دکتر هاجسن از حادثه‌ای صحبت می کند که ظاهراً از انتقال ساده امور حسی عالیتر است مثلاً راجع به عروسی خود که متأسفانه انجام نشده و حتی نزدیکترین دوستانش هم از آن بی‌اطلاع بوده‌اند صحبت می‌نماید و می گوید:

ـ ویلیام، آیا آن خانم دکتری راکه از نیویورک عضو انجمن ما بود به یاد می آوری؟

ـ نه به یاد نمی آورم ولی راجع به او چه می خواهی بگوئی؟

ـ تصور می کنم نام شوهرش بلز تاو بود؟

ـ البته! بنابراین از مادام «تاو» بپرس که یکشب موقع شام راجع به عروسی با دختری با او صحبت کردم یانه؟

جیمس شرحی به مادام تاو نوشت وماوقع را از او پرسید. مادام تاو جواب داد که آری، پانزده سال پیش دکتر هاجسن از دختر جوانی خواستگاری کرد و جواب رد شنید و بعداً یک شب موقع شام سئوالاتی از وی راجع به آن دختر نمود. مادام تاو افزود که فقط او و دکتر نوبولد از این قضیه اطلاع داشته‌اند و تاکنون شخص ثالثی از آن مطلع نبوده است.

خوب، به جریان جلسات بعدی توجه کنیم. در جلسات بعد دکتر هاجسن راجع به وضع مالی شعبه آمریکائی انجمن تحقیقات روحی صحبت می کند. دکتر، خود در زمان حیات، منشی شعبه مزبور بود و پس از وفاتش، وضع آن شعبه، بخصوص از لحاظ مالی دچار بحران گردید. واقعاً این منظره عجیب است. عده‌ای از اعضای یک جمعیت با مردهٔ منشی انجمن خود، مشغول تبادل نظر راجع به امور انجمن می‌شوند:

آیا باید شعبه مزبور را منحل کرد یا با انجمن دیگری ادغام نمود، و اسناد و مدارک دکتر هاجسن را به آمریکا فرستاد! اعضاء با مرده مشورت می کنند، او جواب می‌دهد وعاقلانه عقایدی ابراز می‌دارد. ظاهراً مرده می‌داند که اعضای انجمن با چه مشکلاتی روبرو هستند و از چه جهت نگرانند. یک بار در زمانی که دکتر هاجسن زنده بود شعبهٔ امریکائی دچار بحران مالی شد. در آن زمان مرد خیرخواه و گمنامی مبلغ لازم را در اختیار انجمن نهاد و تعادلی در بودجه آن پدید آورد. هاجسن تا موقعی که زنده بود نتوانست نام این مرد دانش دوست و

خیرخواه را بفهمد لیکن به مجرد آنکه مرد و به دنیای دیگر رفت، در میان عموم حضار و دانشمندان، وی را شناخت و با او صحبت کرد و در حضور عموم از وی تشکر نمود. از طرف دیگر، دکتر هاجسن، مثل سایر ارواح، از این حیث شکایت داشت که نمی‌تواند آن طور که باید و شاید افکار و احساسات خود را از خلال وجدان مدیوم مربوط به دنیای حاضر منتقل کند. مخصوصاً اظهار داشت که من مثل کوری می‌مانم که در جستجوی کلاهش باشد. ولی ویلیام جیمس عاقبت سئوالات اساسی را که در عطش فهمیدن جواب آنها می‌سوزیم، شروع کرده و از دکتر پرسید:

ـ هاجسون، راجع به زندگی جدیدت چه مطلبی می‌توانی به ما بگوئی؟

دکتر ناگهان متوحش شده و در جستجوی وسیله فراری بر آمد و گفت:

ـ زندگی من خیالی نیست، حقیقی است.

همسر ویلیام جیمس از او پرسید:

ـ هاجسن! آیا مثل افراد بشر زندگانی می کنی؟

روح که گوئی سخنان مادام را نمی‌شنید پرسید:

ـ چه می گوید؟

خود ویلیام جیمس پرسید:

ـ آیا مثل ما زندگی می کنی؟

زنش افزود:

ـ مثل ما لباس و منزل داری؟

ـ بلی، بلی منزل داریم. ولی لباس نداریم. نه هیچی نیست یک لحظه صبر کنید.

باید از اینجا بروم...

ـ بر می گردی؟

ـ آری...

در این اثنا روح شخص دیگری به نام د کتور در جلسه ظاهر شد و گفت:

ـ دکتر رفت استراحت کند!

شاید آوردن شرح وقایع یکی از این جلسات به طریق فوق در این کتاب، بیهوده نباشد زیرا آنرا می‌توان نمونه‌ای از جلسات دیگر دانست. واقعه زیر را هم که توسط سرالیور لاج گزارش و کنترل شده است، از آن جهت نقل می کنم که به عالیترین درجه حصول نتیجه از این گونه آزمایش‌ها واقف باشیم.

سراولیور لاج در یکی از حالات جذبه «پایپر» ساعت مچی طلائی به او می‌دهد. این ساعت طلا را یکی از عموهایش برای او فرستاده بود و به یکی دیگر از عموهایش که بیست سال قبل وفات یافت، تعلق داشت.

پایپر پس از ظهور روح مورد علاقه‌اش *(فینوی)* ساعت را می گیرد و ناگهان از زبان روح مزبور شروع به ذکر جزئیات بی‌شماری از وقایع کودکی حیات عموی اخیر می کند. حوادث آن ایام طبعاً متعلق به هفتاد سال قبل بوده و سراولیور لاج کمترین اطلاعی از آن نداشته است.

چند لحظه پس از ذکر وقایع فوق، روح صاحب ساعت، که در زمان حیات ساکن شهر محل آزمایش نبوده، ظهور می کند و کتباً[1] بسیاری از جزئیات زندگی خویش را تائید می‌نماید و اظهار می‌دارد که آنها را به کلّی فراموش کرده بوده و اینک لطف و مساعدت مدیوم پایپر باعث شده است که خاطرات مزبور را به یاد آورد.

بعد از جلسه آزمایش، برای تعیین درستی اظهارات مدیوم و همچنین

۱ـ یعنی توسط مدیوم و بر روی تختهٔ مخصوص ارتباط با ارواح ـ و

صداقت روح در گفتار خود، سر اولیور لاج شرحی به یکی از عموهای خود که در شهر «کورنوای» سکونت داشته می‌نویسد و سئوال‌های مختلفی در زمینه ایام کودکی عموی مرحوم خود از او می کند. عموی پیر که از دریانوردان قدیمی و پیر بود، عیناً مانند یک مرده، حوادث مزبور را نقل می‌نماید و اظهار تعجب می کند که چرا چنین سئوالاتی از او می‌شود!

من این واقعه را از نظر اینکه دارای ارزش قطعی و فوق‌العاده بود نقل نکردم. فقط خواستم به طرز ساده‌ای آنرا در کتاب خود بیاورم زیرا شرح آن، به اضافه شرح واقعه مربوط به مادام تاون حداکثر آزمایش قدرت ارواح و صداقت نتایج به دست آمده را نشان می‌دهد. به دلایل فوق، بشر توانسته است تا حدّی در عالم مجهول پس از مرگ رخنه کند. باید افزود که واقعه نظیر وقایع فوق، که از حدود انتقال حسی (تله پاتی) موجودات بسیار بالاتر است، بسیار به ندرت اتفاق می‌افتد.



خوب، راجع به تمام این مطالب چه فکری می‌توان کرد؟ آیا می‌توان به اتکای آزمایش‌های «مایر» و «نوبولد» و «السلوپ» و هاجس و عده زیادی دیگر که مدلهای جدید ظهور روح را مورد تحقیق قرار داده‌اند، اذعان کرد که در دنیای دیگر نیروهائی وجود دارند و علی‌رغم ضعف بشر، با قدرت و عقل کامل کار می‌کنند؟ آیا می‌توان با دانشمندان مزبور همصدا شد و گفت که شواهد بسیار بسیار متعدد ترجیح نظریه روحیون را برنظریه اشخاصی که ظهور ارواح را نتیجه انتقال حسی (تلی‌پاتی) وقایع می‌دانند، اثبات می‌نماید؟ تصور نمی کنم. من هیچ

تصمیمی در این مورد نگرفته‌ام که چگونه می‌توان در این دنیای پر اسرار، تصمیم گرفت. اگر بقای روح را پس از مرگ به منزله ادامه حیات مردگان بپذیریم، اشکالی ندارد. امّا قبل از آنکه کره خاکی خود را ترک کنیم لازم است از روی کمال عقل و خرد تمام توهمات خود را از بین ببریم و از فکر کشف جهان دیگر خارج بشویم زیرا بین دو دنیای مجهول و اسرارآمیز و دو اعجوبه طبیعی گیر کرده‌ایم و مجبوریم یکی از آن دو را بر دیگری ترجیح بدهیم. یکی از این دو اعجوبه، دنیائی است که در آن زندگی می کنیم و دیگری جهانی است که به غلط یا صحیح تصور می‌نمائیم به علت وجود فضای بی نام و نشانی از ما جداست و هیچ موجودی اعم از مرده یا زنده نتوانسته است تا امروز در آن رخنه کند. طبیعی است وقتی اختیار این انتخاب با ما باشد دنیای خودمان را انتخاب خواهیم کرد و تا وقتی که بتوانیم در آن خواهیم ماند و تا زمانی که یک رشته وقایع مقاومت‌ناپذیر و سخت، ما را از آن به خارج پرت نکرده است در آن خواهیم ماند، و تازه آن وقایع را هم معلول وجود دنیای اسرارآمیز و طوفانی مجاور خواهیم پنداشت.

بقای یک روح پس از مرگ، به اندازه استعدادهای اعجازآمیز و غریبی که به مدیوم‌ها نسبت داده می‌شود، دروغ و بی‌حقیقت جلوه نمی کند، مخصوصاً اگر مدیوم‌ها را از چنگ مردگان خارج کنیم قدرتی بر ایشان باقی نمی‌ماند. امّا بهرحال نمی‌توان انکار کرد که اشخاصی به عنوان مدیوم، یعنی به عنوان کسانی که دارای روحی غیر از روح عادی هستند، وجود دارند.

این مسئله را باید خود روح یا کسانی که قادر به احضار ارواح هستند تصدیق کنند که آیا روح وجود دارد یا نه؟ آیا نتایج عجیبی که از آزمایش‌های فوق کسب کرده‌ایم، یعنی انتقال افکار از وجدان ناآگاه یک نفر به وجدان ناآگاه

دیگری، مشاهده حوادث از فاصله دور، ابراز اطلاع از محفوظات روحی اشخاص، در صورتی که پای مردگان در میان نباشد و فقط آزمایش‌ها بر روی مدیوم‌های زنده انجام گیرد، باز هم حاصل خواهند شد؟

با اطمینان کامل نمی‌توان جواب مثبت به این سئوال داد. بدون شک، بشر نتوانسته است نتایجی را که از برکت آزمایش روی مدیوم‌ها (نظیر پایپر و مادام تامپسون و استانتون موسز) کسب کرده است، از طریق آزمایش‌های عادی روی زندگان و روابط آنها کسب کند. همچنین هر قدر تیز هوشی و انتظام فکری بشر را عالی بدانیم بازهم نمی‌توانیم از آزمایش روی وی نتایجی نظیر نتایج آزمایش روی مدیوم‌ها بگیریم و به اصطلاح از بشر انتظار داشته باشیم که درباره گذشته‌های مخفی فلان یا بهمان شخص بدون مقدمه قبلی اظهار اطلاع کند. بنابراین همین خاصیت یگانه، آزمایش روی مدیوم‌ها را غیر قابل قیاس کرده و طبیعت واحد و بی‌همتائی به آنها داده است. منطق حکم می کند که از مقدمات فوق چنین استنتاج کنیم که قدرت القاء و الهام مدیوم‌ها باعث ظهور ارواح نمی‌شود بلکه مدیوم‌ها دارای ارزش و حساسیت و نیروی مخصوص می‌باشند که همان عوامل علت ظهور ارواح به شمار می‌روند. جرج پید نیکتون که مطالعه علمی ممتدی در احوال مادام تامپسون کرده، در یکی از مواقعی که نامبرده به حال جذبه نبوده و کسی هم قصد احضار روحی توسط او را نداشته، به وی گفته است که اگر چه ارواح حقیر و ضعیفی توسط شما احضار می‌شوند ولی ارواح مزبور ابداً شباهتی با ارواح دیگر دنیای خود ندارند.[1] اصولاً مدیوم‌ها خوششان می‌آید که وجدان ناآگاه خود را آگاهانه و از روی اراده یا بدون علم و اطلاع در اختیار نیروهای مافوق طبیعی قرار دهند و اسامی مخصوصی برای آن نیروها قائل شوند

۱ـ رجوع شود به مقاله پیدنیکتون موسوم «به تحقیقاتی درباره مادام تامپسون مدیوم».

و همگی را متعلّق به موجودات ماوراء جهان بدانند.

علت آنکه بشر نمی‌تواند پرده از روی اسرار حوادثی نظیر ظهور ارواح بردارد آنست که قوه بیان و تفکر او ناقص است و از لحاظ استدلال علمی فقیر می‌باشد. مطالعه حوادث مربوط به ظهور ارواح، گر چه ممکن است عجیب و ندیده و نشنیده جلوه کند، بهر حال این مطلب را اثبات می کند که مطالعه‌ای مربوط به حوادث این جهان است زیرا من حتی یکی از حوادث مزبور را سراغ ندارم که متعلّق به جهان خودمان نبوده و صرفاً وابسته به جهان دیگری باشد. در واقع، حوادث مربوط به ظهور ارواح را از جمله حوادث فردی دو جهان باید دانست ولی نمی‌توان گفت که مرز جهان دیگر مورد تجاوز ما قرار گرفته است. مثلاً در سر گذشت ساعت مچی سر اولیور لاج، که یکی از جالبترین و ممتازترین و عالی‌ترین نوع سر گذشت‌های روحی می‌باشد، انسان مجبور است مدیوم را دارای قدرتی فوق بشری بداند. زیرا وی توانسته است خواه به وسیلهٔ اظهار اطلاع از محفوظات گذشته یک شخص، و خواه توسط انتقال حسی (تله‌پاتی) از وجدان نا آگاه کسی به وجدان یک شخص به وجدان دیگر، با دو برادر در گذشته صاحب ساعت پس از مرگشان تماس حاصل کند و در وجدان نا آگاه آندو به کاوش پرداخته و خاطرات فراموش شده‌ای را بیابد و مسائلی را که جز خود آن کس، دیگری از آنها اطلاعی ندارد، از لابلای گرد و غبار هفتاد سال مرور زمان بیرون بکشد و افشاء کند. واضح است که چنین عملی از حد و تصور و تخّیل انسانی فرسنگ‌ها تجاوز می کند و اگر خود سر اولیور آن را مورد مطالعه قرار نمی‌داد، انسان در درستی و صداقتش تردید می کرد. وانگهی این حادثه جزو یک دسته حوادث مشابه با خود می‌باشد که نشان می‌دهد واقعاً موضوع بر سر جادو و جنبل و حقّه‌بازی یا استفاده منحصر به فردی از تقارن زمانی نیست. بلکه فقط بر

سر اینست که شخصی وقایع را از فواصل دور مشاهده می‌کند و از محفوظات ذهنی فراموش شده دیگران مطلع است و می‌تواند عمل دشوار انتقال حسی (تله‌پاتی) را به بهترین طرز اجراً کنید.

باید دانست که کلیه اعمال فوق جزو اعمال بشری و تقریباً کشف نشده است، لکن از مدتی پیش قوانین آن به طریق عملی تنظیم و تدوین گردیده و تا حدودی وسعت و دامنه معینی یافته است. البته مقصود آن نیست که بشر امروزی رمز فعالیت‌های روانی مذکور را کشف نموده، خیر، زیرا این خود مسئله دیگریست.

وقتی در موقع بحث راجع به نیروی برق، انسان صحبت از قطب مثبت و منفی و القاء و اختلاف سطح و مقاومت می‌کند، معنی‌اش آنست که یک عده کلمات قرار دادی را برای مفاهیمی که به کم و کیف آنها آگاه نیست، به کار می‌برد و قهراً تا درک مطالب بیشتر، به همین مختصر قناعت می‌نماید. من مجدداً می‌گویم که در میان تمام اعمال عجیب مدیوم‌ها، یعنی اعمال که بدون توجه به قوای روحی مدیوم، از ناحیه مردگان انجام می‌گیرد، فقط یک اختلاف کم و بیش بزرگ وجود دارد و آن هم مربوط به دامنه و حدود قدرت اعمال مزبور می‌باشد و نه چیز دیگر!



برای آنکه انسان به نتیجه یکی از آزمایش‌های روحی اطمینان کند، باید هیچ کس، نه مدیوم و نه حضار در جلسه، کوچکترین آشنائی با زندگی کسی که روح احضار شده، گذشته وی را اعلام می‌کند، نداشته باشد. یعنی تمام روابط

بین دنیای زندگان باید قطع گردد. من تصور نمی‌کنم که تا امروز چنین آزمایشی انجام یافته و حتی اجرای آن ممکن باشد زیرا در هر حال، روح احضار شده از درک آن نگران خواهد شد. بهر حال دکتر هاجسن که قسمتی از عمر خود را صرف تحقیق درباره نمونه‌های اختصاصی ظهور روح نمود و به موجب آن ثابت که حدود قدرت مدیوم‌ها بسیار بیشتر از آنچه مشاهده می‌شود می‌باشد، طی آثار خود اطمینان می‌دهد که با اجرای آزمایش‌های مخصوصی، حدود قدرت مدیوم‌ها را دقیقاً کشف نموده است. (باید دانست که بقیه هم از همین قبیل هستند) من فقط یکی از این آزمایش‌ها را که از همه مؤثرتر است شرح می‌دهم و امیدوارم خواننده گرامی بتواند بقیه را به همین طریق قیاس کند.

طی جلسات آزمایشی متعددی که دکتر هاجسن با «پایپر» مدیوم تشکیل داد، روح بسیاری از دوستان مرده وی، که همگی با مدیوم خود خاطرات مشترکی داشتند، احضار گردید. «پایپر» و ارواح مزبور، طی این جلسات، برای مقابله باهم تقریباً آماده به نظر می‌رسیدند زیرا همگی حوادث دقیق ساده و پر فایده‌ای را راجع به گذشته خویش افشا کردند و حتی شرایط روحی لازم کاملاً فراهم شد. دکتر هاجسن «پایپر» را بلافاصله در جریان تماس با یکی از بهترین دوستانش گذاشت.

این دوست یکسال پیش مرده بود و مدیوم وی را آقای A می‌نامید. به مجرد آنکه روح آقای A ظاهر شد «پایپر» او را شناخت و هویت نامبرده را در کمال درستی اعلام کرد ولی با این وصف نتوانست بجز گرفتن جواب‌های بی سر و ته، مطالبی را از او کشف نماید. در حقیقت آقای A در اواخر عمر خود دچار اختلالات عصبی بود، به طوری که تدریجاً به جنون محض دچار گردید و از قضا جواب‌های او در موقع آزمایش با وضع روحی‌اش در اواخر عمر کاملاً تطبیق

می‌نمود.

همین نتیجه را می‌توان از موارد احضار ارواح کسانی که انتحار می‌کنند یا قبل از مرگ دچار امراضی شبیه مرض آقای A می‌شوند، به دست آورد. دکتر هاجسن می‌گوید اگر انسان این مسئله را از طریق انتقال حسی (تله‌پاتی) توجیه کند و اگر تمام اظهارات روح ظاهر شده را نتیجه تلقینات آزمایش کننده بداند، آخر چطور نمی‌توان طی جلسات مشابه از آقای A، غیر از جواب‌های بی سر و ته، جواب عادی و کاملی گرفت؟ باید متوجه بود که روح آقای A، آخرین روح احضار شده است و مدیوم با وی کمتر از سایر ارواح آشنائی داشته و بعلاوه خود دکتر هاجسن (آزمایش کننده) نیز بیشتر از ارواح قبلی با روح مزبور مأنوس بوده است.

پس باید قبول کرد که حفظ نفوذ وجدان ناآگاه در این امر مؤثر نیست، و در مقابل آزمایش کننده یک شخصیت کاملاً زنده و واقعی قرار دارد که حالت روحی‌اش شبیه حالت روحی وی در موقع مرگ می‌باشد. منتها پس از فنای جسم، به صورت آزاد و مستقل باقی مانده و نفوذ چیزی را نپذیرفته و به‌القائات هیچ نیروئی توجه نداشته و در نتیجه مطالبی را که اعلام می‌کند ناشی از انعکاسات وجدان خود اوست.

این دلیل، دلیل قابل توجهی است امّا فقط در صورتی ارزش دارد که هیچ یک از حضار جلسه به جنون آقای A در اواخر عمر واقف نباشند. در غیر این صورت، باید مطمئن بود که یکی از حضار به مجرد دیدن روح او، به فکر جنون وی در اواخر عمر افتاده و در نتیجه روح دستخوش یک نوع فعالیت بلا اراده ذهنی منتقل از وجدان آزمایش کننده گردیده و حالتی شبیه به حالت موقع مرگ خود را پیدا کرده است.

۹

در واقع اگر ما بتوانیم نیروی مدیوم‌ها را به طریق بی حد و حصری توسعه دهیم خواهیم توانست دلایلی قوی و قانع کننده به دست آوریم، از تمام اسرار آگاه شویم، تمام راههای ابهام و اشکال را ببندیم و قدرتی را که باعث می‌شود ارواح به شکل دلخواه خود نزد ما ظاهر شوند، در اختیار خود بیاوریم. امّا باید دید که ارواح چرا چنین طریقی را برای ظهور انتخاب می کنند و خویشتن را محدود و مقید می‌سازند؟ چرا آنقدر اصرار دارند که در عرصه باریک حافظه انسانی، ترکتازی نمایند حال آنکه شاید بدانند که از این طریق چیزی دستگیر ما نمی‌شود؟ آیا آنها محل خروج و مفّرو وافق زندگی دیگری ندارند؟ و با وجود آنکه وقتی از جسم جدا شدند و می‌توانند آزادانه در فضاهای بیکران زمان و مکان بگردند، در اطراف ما می‌لولند و وقت خود را به درک گذشته زندگی مشترکشان با جسم تلف می‌نمایند؟ آیا هنوز آنها نمی‌دانند که اگر قرار باشد علامتی مبنی بر بقای پس از مرگ کشف شود، باید در محیط آنها و در دنیای ماوراء قبر کشف شود، نه در جهان خاکی ما؟ اصولاً چرا ارواح از آن جهان با دست‌های خالی و زبان لال به دیدار ما می آیند؟ آیا وقتی انسان در آن محیط مجهول و ناشناس قرار می گیرد به چنان وضعی دچار می‌شود؟ آیا در دنیای مزبور همه چیز بدون شکل و بدون نور و روشنائی است و پس از آخرین لحظات عمر، دیگر ما هیچ تصویر و نور و فروغی را نخواهیم دید؟ اگر این طور است پس ارواح باید راجع به آن چیزی به ما بگویند.

وجود ظلمات، حداقل نمودار وجود عظمتی است که از طریق آزمایش‌های

عادی و بازجوئی از ارواح سرگردان نمی‌توان آنرا درک کرد. اگر تمام نقاط ضعف و حقارت زندگی پس از مرگ نیز ادامه خواهد داشت پس فرق بین مرگ و زندگی چیست؟ و از مردن چه فایده؟ آیا واقعاً ارزش دارد که انسان از میان صفوف خاطرات وحشتناک دنیای مجهولی شتابان بگذرد و به نزد بشر خاکی بیاید و بگوید که عموی بزرگ فلانی «عمرو» یا «زید» نام داشته و پسر عموی فلانی دچار واریس و دختر دائی‌اش مبتلا به زخم معده بود؟ اگر آری، پس من ترجیح می‌دهم که دنیای نیستی همان دنیای پر از سکوت و انزوا و تنهائی باشد.

اگر آن طور که ارواح ادعا می‌نمایند، بر ایشان مشکل است که نیات خود را از خلال وجدان موجودات غریبی مانند مدیوم‌ها به ما برسانند، پس چگونه می‌توانند جزئی‌ترین حوادث گذشته زندگی ما را با دقت و صراحت اعلام کنند و بدین وسیله بفهمانند که قادرند کارهای بزرگتری هم شبیه این کارها انجام بدهند؟ چطور در حالی که به کلّی از شر وسوسه‌های جسم آزادند نمی‌توانند کوچکترین صحبتی راجع به آینده بکنند و از این همه اسراری که ما را احاطه کرده و فقط وجود جسم مانع از درک آنها می‌باشد، سخن بگویند.

هنوز هزاران راز بزرگ و کوچک در این جهان وجود دارد که از آنها چیزی نمی‌دانیم و فقط موقعی ممکن است از چند و چون آنها اطلاع کنیم که عقل ما به وسیله چشم و گوش و دست کسب فیض کند.

آری، رمز بقای جاودانی و دلیل روشن جهان باقی را باید در میان همین اسرار بزرگ و کوچک یافت، نه در میان یک مشت خاطرات باطل و بی سر و سامان گذشته، خصوصاً که ارواح خود بیشتر به درک آن علاقه دارند.

پس بدون آنکه به فکر جادو و حقه بازی بیفتیم باید منتظر باشیم که روزی عقل بشر بدان پایه برسد که هیچ عقلی نتواند با آن برابری کند. در آن روز است

که بشر قادر به حلّ بسیاری از مسائلی خواهد بود که در زمان ارتباط حقیر خود با جسم نمی‌توانسته است آنها را درک نماید.

فصل هفتم

روابط تقاطعی[1]

اوضاع بدین منوال بود تا اینکه در سالهای اخیر مدیوم‌ها و روحیون و یا شاید خود ارواح، از حیث جهالت و بی اطلاعی خود ناراحت شدند و چون نتوانسته بودند موجودیتشان را به طور یقین به اثبات برسانند، عقیده جدیدی راجع به طرز زندگی خود ابرار کردند. به موجب عقیده جدید، وجود ارواح تابع فرمولی به نام «روابط تقاطعی» است. اینکه گفتیم مدیوم‌ها و روحیون و حتی خود ارواح این عقیده را به وجود آوردند، به علت آنست که واقعاً در موارد مشابه انسان نمی‌داند طرف مباحثه کیست!

بعد از ظهور این فکر وضع به کلّی عوض شد، زیرا به موجب آن دیگر نباید وجود ارواح مختلف و معدود و یا بی‌شمار و همچنین ظهور و احضار آنها را نتیجه وجود مدیوم‌ها دانست بلکه روح کلّی و واحدی در جهان وجود دارد که تقریباً به طور ناگهانی از خلال وجدان چند نفر مدیوم خود نمائی می کند و اغلب مدیوم‌های مزبور از هم دور هستند و هیچ کدام قبلاً انتظار ظهور و حلول آن را ندارند. ظاهراً روح کلّی، به طور انفرادی در وجدان مدیوم‌ها ظاهر می‌شود و

1- Cross Correspondance

اغلب نمی‌توان آنها را درک کرد و فقط در صورتی ممکن است برایشان معنی و مفهومی قائل شد که روابط فلان مدیوم با تمام مدیوم‌های دیگر دقیقاً ممزوج و مرتبط می‌شود.

سراولیور لاج می‌گوید: مقصود از کوشش جدید برای درک مسئله روح آنست که حقیقتاً معلوم شود آیا پدیده‌های روحی از آثار یک عقل کامل و متفکر هستند یا به قول طرفداران عقیده «ذاتی» دارای یک نیروی فطری و خود به خودی می‌باشند.

اگر مثلاً یک پیغام ذهنی را به اجزاء فراوان قسمت کرده و بقیه آن اجزاء را به ذهن تعدادی از نویسندگان منتقل کنیم قطعاً آنها از اجزای جداگانه و بی‌معنی مذکور چیزی درنخواهند یافت و به این ترتیب کسی به فکر این نخواهد افتاد که میان ایشان یک نوع رابطه جنسی[1] وجود دارد. ولی اگر اجزاء پیغام ذکر شده را با گرد آوردن نویسندگان نامبرده متمرکز کنیم شکل و معنی اصلی پیغام مزبور به دست خواهد آمد.

این مثال یک نمودار کامل از طرز تفکر پیروان عقیده جدید است. اگر با توجه به عقیده این اشخاص، به کلّی منکر وجود رابطه حسی (تله‌پاتی) میان مدیوم‌ها بشویم و یا سعی کنیم با جدا ساختن آنها از یکدیگر تأثیر رابطه مزبور را خنثی نمائیم، تمام مشکلات قبلی ما حل می‌شود و مانع بزرگی که اعضای انجمن تحقیقات روحی آنرا بزرگترین و مؤثرترین مانع می‌پنداشتند، از بین می‌رود. لیکن منظور از مقدمات فوق چیز دیگریست؛ مقصود آنست که حتی‌الامکان کم و کیف آن پیغام روحی معلوم شود و واضح گردد که صفات و خصوصیات پیغام مزبور، از صفات و خصوصیات واسطه (مدیوم) ممتازند یا از

۱ـ در اینجا مقصود «جنس» در اصطلاح منطق است که وجه مشترک چند «نوع» است ـ و

چیز دیگر.[۱] این طرز تفکر تقریباً در مراحل مقدماتی است ولی بهر حال در مجموعه پروسیدینگز جلدهای آخر به آن اختصاص داده شده و با آنکه مدارک قابل ملاحظه‌ای درستی آن را تأیید می‌نماید ولی نمی‌توان نتیجهٔ صریحی از مدارک مزبور گرفت. نکته اینجاست که روحیون هر چه بگویند، بازهم منکر وجود رابطه حسی (تله‌پاتی) میان مدیوم‌ها نمی‌توان شد.

رابطه حسی به‌خودی‌خود عمل بسیار عجیبی است و از نظر روانشناسی بسیار عالیتر از اعمال مدیوم‌ها می‌باشد ولی تاکنون دلیلی به دست نیاورده که شواهد دنیای دیگر را مربوط به آن بدانیم یا بالعکس آنرا از مظاهر دنیای مجهول بشماریم. بشر، طی تحقیقات خود خواسته است در یکی از زوایای زمانی و مکان دنیای مجهول، یا خارج از حیطهٔ آن دو به گنجینه اسراری دست بیابد و دلیلی راجع دانش‌های آن در اختیار همنوعان خود قرار بدهد. ولی امروز معلوم می‌شود که اگر چنین گنجینه‌ای وجود داشته باشد، و به طور قطع هم وجود دارد، کسی به ما می‌گوید که مرگان زودتر به آن دست می‌یابند یا زندگان؟ اگر مردگان به گنجینه مزبور دسترس داشته باشند پس باید در موقع ظهور خود هزاران مطلب جدید با خود بر ایمان به ارمغان بیاورند زیرا ظهور ایشان شبیه بازی «پازل»[۲] است و بشر حق دارد هزاران نوع علم و معرفتی را که امروز فراموش و یا مفقود کرده و یا به علت همبستگی بیهوده با بدن، فکر وی نتوانسته است در آنها رسوخ کند، توسط مردگان کشف نماید. زیرا بر حسب ظاهر، تمام علوم و معارف مزبور در گرداب نامعلومی متراکم گشته است که مردگان از آن

۱ـ رجوع شود به کتاب «زندگی پس از مرگ» با ترجمه فرانسوی دکتر بوربون، صفحه ۲۵۵.

۲ـ پازل (*Puzzel*) اسم یک نوع بازیست که در آن اجزاء بی‌شماری از یک تصویر اصلی به صورت مجزا در اختیار بازی‌کننده است و وی باید از روی دقت و حوصله بسیار، اجزاء مزبور را به یکدیگر متصل و تصویر اوّلی را ایجاد نماید.

مطلع می‌باشد. ولی به نظر می‌رسد که ارواح به هیچ وجه جواب به تأکیدات بیشمار فکر ما را نمی‌دهند. البته ارواح مملو از اسرار و حقایق هستند. حتی ممکن است وجود آنها متضمن حقایقی باشد که هرگز به آن شک نمی‌برده‌ایم ولی بشر تاکنون نتوانسته است به کمک آنها یک کشف کوچک نجومی یا زیست‌شناسی بکند، یا از اسرار کیمیاگری قدما و دوران‌های عتیق اطلاع حاصل نماید، یا یک قطعه شعر، یک مجسمه و یک داروی قدیمی و یک شاخه از علوم قدیم اهالی مصر و قاره (گمشده) آتلانتیس را بیابد و بدین طریق ذره‌ای بر معلومات خویش نسبت به دورانهای باشکوه گذشته بیفزاید. حال آنکه اگر فقط یکی از آرزوهای فوق عملی می‌شد مسلم می گردید که ارواح از میلیون‌ها سال پیش تاکنون زنده‌اند و همه حوادث گذشته را به یاد دارند. اصولاً نمی‌توان فهمید که به چه دلیل ارواح درباره آینده کم صحبت می کنند. وقتی کسی راجع به آینده از ایشان سئوال می کند دچار یک رشته اشتباه منظم و مشابه می‌شوند و بدین طریق دنیای زندگان را مأیوس و متأثر می‌سازند. معهذا به نظر می‌رسد که در نظر روح ـ یعنی در نظر یک موجود مستقل از جسم و زمان و مکان ـ گذشته سالها یکسان جلوه می کند و گذشته و آینده روی یک صحنه اتفاق می افتد[1] و بنابراین اگر دلیل قوی و محکمی راجع به طرز حیات روح اقامه شود به ضرر کشف

۱ـ در این مورد، که گذشته و آینده برای مردگان فرقی نمی‌کند، دو و سه شاهد قوی و هیجان‌انگیز در دست است. مخصوصاً یکی از این شواهد را «ویلیام استید» معروف طی جلسه‌ای به دست آورده و آنهم این بود که یکی از ارواح احضار شده، طی یکی از جلسات آزمایش، از وقوع سوءقصد در آتیه به الکساندر ولیعهد اتریش و همسرش ملکه «دراگا» در صربستان به طور تفصیل سخن گفت. در حدود سی نفر از حضار در جلسه آزمایش، زیر صورت جلسه این پیشگوئی را امضا نمودند. استید صبح روز بعد به سفارت صربستان رفت تا خبر وقوع سوءقصد آتیه را توسط او به پادشاه صربستان بدهد. چند ماه بعد واقعه سوءقصد. همان طور که روح حکایت کرده بود، جزء به جزء اجراء شد و کسی نتوانست جلو آنرا بگیرد. امّا باید دانست که پیشگوئی همیشه مستلزم دخالت مردگان نیست و بعلاوه حوادثی از این قبیل را باید قبلاً به طور دقیق مورد مطالعه قرار داد ـ نویسنده

حقیقت خواهد بود.

آزمایش‌هائی که روی «استانتون موسز» کشیش صورت گرفت، مانند سایر آزمایش‌های روحی، ضعف و ناتوانی مفرط ارواح را ثابت کرد. ارواح احضار شده در نزد وی نیز عموماً ضعیف و بی حال و متوحش بودند و به همین دلیل هم اطلاعات اندک و بی‌اهمیتی در اختیار آزمایش کنندگان گذاشتند.

صفت مشخصه اطلاعاتی که ارواح می‌دهند آنست که در مغز هیچ شخص زنده‌ای نمی‌توان اثری از آنها یافت و همچنین در میان کتب و آثار علمی و تمدنی بشر نیز ذره‌ای از اطلاعات مزبور وجود ندارد. معهذا نمی‌توان قبول کرد که علم و معرفت، فقط منحصر به همان است که ما در این دنیای خاکی درک کرده‌ایم و غیر از این هیچ علم و معرفتی درجهان وجود ندارد. وضع آقای «استانتون موسز» از این لحاظ بسیار جالب و هیجان‌انگیز است. استانتون یک عالم روحانی آمریکائی کار آزموده و متعصب بود و به قول پروفسور مایر، در حالات عادی تعلیماتش از حدود تعلیمات یک کشیش معمولی تجاوز نمی‌کرده لیکن به مجرد آنکه به حالت جذبه دچار می‌شد بعضی از ارواح سرشناس قدیمی و قرون وسطائی که جز دانشمندان بزرگ کسی با ایشان سر و کاری نداشت، نزدش رفت و آمد می‌کردند؛ از آن جمله روح هیپولیت مقدس و کاردینال اوستی، آتئودور (معلم «طبری») فلوطین، و مخصوصاً روح گروچین (شاگرد اراسم فیلسوف معروف) بود. ارواح مزبور در حالت جذبه غفلتاً بر استانتون تسلّط می‌افتند و آثار وجودی از خود نشان می‌دادند. مثلاً «گروچین» ابتدا اطلاعاتی راجع به اراسم در اختیار استانتون و توسط او در اختیار آزمایش کنندگان گذاشت که همه تصّور کردند مربوط به دنیای دیگریست لکن بعدها تعدادی از کتب فراموش شده ولی قابل استفاده مورد مطالعه قرار گرفت و

درستی اظهارات نامبرده اثبات شد.

از طرف دیگر، کسی در پرهیزکاری و درستکاری استانتون‌موسز شکّی نداشت و همه اشخاصی که او را می‌شناختند به این حقیقت معترف بودند. بنابراین ما ملزم هستیم که وقتی او راجع به کتابهائی نظیر کتب فوق که هرگز آنها را نخوانده است اظهار اطلاع می‌کند، گفته‌هایش را قبول کنیم. در اینجا نیز مسئله قابل دقتی هست که گرچه فعلاً نمی‌توان راجع به آن توضیحی داد ولی بهرحال باید دانست که کلید حل مسئله مزبور باز در دنیای ما و در میان خود ماست. می‌توان اظهار اطلاع بلامقدمه آقای استانتون را نوعی یادآوری ناآگاهانه، نوعی القاء از فاصله دور و بالاخره نوعی صفای باطن و تزکیه روح دانست. از نظر پیروان عقیده روابط تقاطعی، برای فهم چگونگی اعمال فوق احتیاجی به آن نیست که به ارواح مردگان متوسل شویم و بدین وسیله بر مشکلات خود بیفزائیم. زیرا ما فعلاً در کنار قبر خود ایستاده‌ایم و می‌بینیم که با چه مشکل بزرگ و هیجان‌انگیزی مواجه هستیم. درباره نظریات مربوط به روابط تقاطعی نباید بیش از این اصرار کرد زیرا اگر فراموش نشود، عقیده مزبور یک عقیده کاملاً تازه است و تجربیات مربوط به آن اخیراً شروع شده و ظاهراً ارواح کم و بیش مقاصد زندگانی را فهمیده‌اند.

۲

روحیون دربارهٔ روابط تقاطقی نیز مانند سایر عقاید، به سادگی می‌گویند: «اگر شما دخالت ارواح را در امور قبول نکنید، بسیاری از شواهد فوق به نظرتان غیر قابل درک خواهد رسید.» ما قبول داریم که اگر دخالت ارواح را قبول نکنیم

چنین مشکلی بر ایمان پیش خواهد آمد. ما هرگز ادعا نکرده‌ایم که قادریم شواهد فوق را درک کنیم، زیرا در حقیقت هیچ چیزی را نمی‌توان در کره زمین قابل درک دانست. امّا ما می‌توانیم تمام شواهد فوق را منسوب به قدرت مجهول و اسرارآمیز مدیوم‌ها بدانیم و مطمئن باشیم که فهمیدن قدرت مدیوم‌ها، مانند فهمیدن اسرار پس از مرگ، اشکال زیادی در برندارد و بهر حال در همان کره زمینی که ما بسر می‌بریم مدیوم‌ها هم زندگی می کنند و چون اعمالشان با تعداد زیادی از حوادث مشابه در بین اشخاص زنده مطابقت می کند، می‌توانیم از اسرار قدرتشان سر در بیاوریم. استعداد عجیب مدیوم فقط از یک جهت موجب تعجب ما می‌باشد و آن هم معدود بودن ایشان می‌باشد. از طرفی، بشر فقط از مدت محدودی پیش توانسته است به دلایل عملی وجود مدیوم‌ها را قبول کند. در واقع، عمل مدیوم‌ها از بسیاری اعمال ذهنی ما نظیر حافظه و تخّیل و تفکّر و هزار استعداد دیگر ما عجیب‌تر نیست زیرا ما روزانه به طرز عجیبی از حافظه و قدرت فکری و خیالی خود استفاده می کنیم و متوجه اعجاز آنها نمی‌باشیم، حال آنکه استعدادهای فوق سهم عمده‌ای در معجزه حیات ما دارند. وقتی ما قبول کردیم که امری معجزه است دیگر دامنه و حدود آن بر ایمان تعجبی ندارند.

معهذا برای اینکه مبحث این فصل ختم شود من باید بگویم که ابداً موافق نیستم فرضیه روحیون را به کلّی نفی کنیم و دیگر دنبال آن نرویم. این کار قدری عجولانه و خارج از دور اندیشی و حتی ظالمانه است. هنوز مادر وادی علم سر گردانیم. می‌توان گفت که هنوز هم وضع معرفت بشر درباره دنیای پس از مرگ در همان حدودی است که سر ویلیام کروکس در سال ۱۸۷٤ طی مقاله خویش اعلام کرده است. وی طی مقاله خویش در فصلنامه «جرنال اوساینس»[1] نوشت

1- *Journal Of Science*

که اختلاف بین طرفداران فلسفه روحی و پیروان عقیده «نیروی روحی» عبارت از اینست که طرفداران عقیده اخیر می گویند هنوز بر ما ثابت و مسلم نشده است که غیر از نیروی عقلی مدیوم‌ها قوه دیگری حرکات ارواح را کنترل می کند و همچنین هنوز دلایل قانع کننده‌ای ارائه نشده است که به فرض قبول وجود نیروی عقلی دیگر، آن را فعالیت روحی خود مردگان بدانیم. در مقابل این نظریه، روحیون که گوئی حاضر نیستند از اصول مکتب خویش دست بردارند می گویند: عاملی که حرکات ارواح را اداره می کند، نیروی عقلی خود آنهاست، و به علاوه، علت ظهور تمام پدیده‌های روحی از خود ارواح می‌باشند.

بنابراین تضاد دو مکتب مزبور به صورت یک حقیقت علمی و ساده در می آید که فقط یک رشته تجربیات متمادی و جمع آوری تعداد زیادی شواهد و مدارک روانشناسی ممکن است نفی یا اثبات یکی را ثابت کند. امروز وقتی یک انجمن تحقیقات روحی تشکیل می‌شود اوّلین وظیفه‌اش همین است.

و امّا در انتظار جمع آوری شواهد مزبور، تجسسات علمی به پایه‌ای رسیده است که به کلّی اساس نظریات فوق را بر هم می‌زند و نظریه جدیدی را پیش پای ما می گذارد که کاملاً عقیده ما را راجع به مرگ عوض می‌نماید. در سطور بعد خواهیم دید که چرا نباید برای فهمیدن سرنوشت پس از مرگ خویش، مدت زیادی به مسئله ظهور ارواح، هر چند که حقیقی و علمی جلوه کنند، توجه نمائیم. نظریه علمی جدید می گوید که آنچه به نظرمان ظهور ارواح می‌رسد عبارتست از تظاهر یک حالت ناپایدار و مجزا و موقتی وجدان. به علاوه، اگر بخواهیم ظهور ارواح را به طوری که شنیده‌ایم و فکر می کنیم، قبول نمائیم، باید بدانیم که ظهور مزبور فقط دلیل بر اینست که انعکاسی از وجود خود ما، مثلاً یک ارتعاش عصبی باقی مانده، یا یک شاخه از هیجانات سرکوب شده، یا یک شبح

مبهم از وجدان و یک تصویر سیال و بی شکل، یا به اصطلاح دقیقتر یک قطعه از حافظه متلاشی شده و دورافتاده ما، می‌تواند بعد از مرگمان تا مدتی باقی بماند و در خلاء یعنی در محلی که هیچ موجودی در آن نمی‌تواند تغذیه نماید بسر برد. و به عنوان نتیجه، باید دانست که قطعه مزبور پس از مدتی ضعیف شده و به تدریج از بین خواهد رفت ولی یکنوع وجدان شفاف و مخصوص، مثل وجدان مدیوم، می‌تواند گاهگاهی به آن جان تازه بدهد. ممکن است قطعه حافظه مزبور عملاً وجود داشته باشد و ابدی و دائمی هم نباشد امّا اشخاص علاقمند بتوانند به کمک قوه تخّیل خود آنها را در خاطر خود زنده کنند. به طور خلاصه، حقیقت آنست که حافظه ما، یعنی عاملی که طی زندگی‌مان، افراد بشر را از یکدیگر جدا می‌سازد، احتمالاً می‌تواند چند هفته یا چند سال پس از مرگمان نیز به فعالیّت خودش ادامه بدهد و بنابراین به خوبی می‌توان فهمید که چرا ارواح ادعائی عموماً فرّار و وحشت‌زده و گریزپا هستند. علت این امر آنست که وجودشان معلول رشد و نمو فوق‌العاده حافظه، که فطرتاً موجودی فرّار است، می‌باشد و به همین دلیل هم ارواح مزبور قادر نیستند درباره منشاء و مبداء خود توضیحی بدهند. علت اینکه به اصطلاح «ارواح امضاء شده» به کمترین حوادث زندگی ابراز علاقه می‌کنند، همیشه مانند اشخاص خواب آلود خرفت و منگ هستند، لاابالی و سر به هوا جلوه می‌کنند، جاهل و ابله به نظر می‌رسند، و هزاران بدبختی دیگر از قبیل آنچه که اشاره کردیم دارند، همان نیروی شدید و فوق‌العادهٔ ایشان است که از منبع خود جدا شده و تا زمان فنای مطلق سرگردان خواهد بود.[۱]

۱ـ می‌توان «تکه حافظه سیال» را چنانکه مؤلف می‌گوید، به قطعه‌ای از کشتی غرق شده‌ای که از بدنه آن جدا شده تا زمان فرو رفتن کامل در آب مدتی روی امواج سرگردان است تشبیه کرد. امّا بهر حال قطعه مزبور در آب، یعنی در محلی که از نظر ما حکم نیستی و فنا را دارد، فرو می‌رود.ـ م

امّا تکرار می‌کنم، خیلی ساده است که انسان این خصوصیات عجیب را مولود وضع مخصوص شواهد مزبور بداند و بگوید که هنوز مشکلات روابط انتقال حسی را به درستی درک نکرده یا به غلط درک کرده است. احتمال دارد دانشمندترین و متفکرترین شخصی که در آزمایش روحی شرکت می‌کند و در وجدان ناآگاه خود دارای یک قدرت القاء قوی باشد و قدرت مزبور از وجدان شفاف مدیوم عبور نموده، با نیروئی بیشتر و انعکاس شدیدتر، به صورتی کاملاً متغایر با اوّل، آشکارا ظهور کند. احتمال دارد که انعکاس مزبور ضمناً سرگردان شود و در بعضی از زوایای جهان که محل بصیرت عقل نیست نفوذ کند و در نتیجه اعمال محیر العقولی از آن سر بزند. امّا مجموع قدرت فکری انعکاس مزبور، بهر حال از مجموع قدرت فکری یک فرد با اراده و ذیشعور قلیل‌تر و حقیرتر است. وانگهی باز هم از این مقدمات نمی‌توان نتیجه گرفت زیرا اگر فراموش نکنیم، علم مربوط به مطالعه این امور اخیراً به وجود آمده و هنوز کورمال کورمال درصدد یافتن وسائل راههای عمل و روش و هدف خود در میان تاریکی عمیق می‌باشد و این تاریکی به مراتب ضخیم‌تر و وحشتناکتر از تاریکی شبهای کره خاکی ما است.

در حدود سی سال از موقعی که علم تصمیم گرفت اوّلین پل را بر روی رودخانه مرگ بسازد و با ساحل دیگر ارتباط برقرار کند می‌گذارد. بسیاری از علوم قرن‌ها تحقیق و کوشش و تجربه و عدم اعتماد مطلق پشت سر داشته‌اند و تصوّر می‌کنم در میان علوم جوان امروزی، کمتر علمی باشد که بتواند مانند علم روح از همان ساعات اوّل کشف خود وعده بدهد محصولی خلاف بذری که برای کاشتنش

به کار رفته به بار بیاورد و میوه‌های مجهول و عجیبی عرضه بدارد.[۱]

۱ـ برای خاتمه دادن به این مباحث، لازمست از تحقیقات اخیر دکتر اسلوپ که به وسیله آزمایش روی مدیوم‌هائی به نام «اسمید» و «شنوث» به عمل آمده است نام برد (شخص اخیر بعد از مرگ ویلیام جیمس با وی ارتباط برقرار کرد)، همچنین باید دفتر معروف احضار ارواح ژولیا و مخصوصاً عملیات عجیب مادام وریدت را نام برد، که مخصوصاً مادام وریدت با شیپور با مردگان تماس می‌گرفت و نه تنها ارواحی که در محضر او حاضر می‌شدند، به زبانی که خودشان هیچ نمی‌فهمیدند حرف می‌زدند، بلکه بسیار هم عجیب و هولناک و تأثرانگیز بودند. آزمایش‌های پروفسور «پروف»، دکتر «ونزانو» و آقای «روزنان» و عده‌ای دیگر نیز در این مورد قابل ذکر است. زیرا امروزه کتب بسیاری مربوط به مکتب روحی و تجربیات آن از ناحیه پیروان طریقه مزبور منتشر شده. امّا من میل ندارم به یک تحقیق و تجسس علمی در مکتب روحی بپردازم و فقط خواسته‌ام مطالبی را که اثبات خلاف آنها ممکن نیست و وجود آنها به علّت آنکه همه مکاتب راجع به ایشان بحث می‌کنند، مسلّم شده است، در کتاب خود بیاورم و یک عقیده کلّی ولی دقیق راجع به دنیای پس از مرگ ابراز دارم ـ نویسنده

فصل هشتم

تجدید حیات

۱

تمام اطلاعاتی که راجع به بقای پس از مرگ به دست آمده همین است. معهذا عده‌ای از پیروان مکتب روحی پا را فراتر می گذارند و سعی می کنند به طریق علمی ثابت کنند که ارواح مجدداً احیاء شده و به دنیای دیگری مهاجرت می‌نمایند. (من عقیده دارم که دلایل آقایان روحیون متکی بر احساسات است و چون ایشان علاقمند هستند که خاطره عده‌ای از رجال بزرگ و حوادث نیکو را زنده نگاه دارند به ابراز چنین نظریه‌ای متوسل می‌شوند.) درست است که تجدید خاطره رجال آشوبی در فکر انسان ایجاد می کند ولی اگر بتوان نظریه تجدید حیات ایشان را قبول کرد باید گفت که حیات دوباره مزبور سهم تعداد محدودی از آنان خواهد شد و به علاوه مسئله امکان وقوع حیات دوباره مزبور سهم تعداد محدودی از آنان خواهد شد. علاوه بر آن، مسئله امکان وقوع حیات مجدد، هنوز به دقت مورد کنترل علم قرار نگرفته است تا بشر از روی احتیاط و ملاحظه، وقعی به آن بگذارد.

یک رشته دلایل هم هست که متکی بر وجود استعدادهای ذاتی در نزد نوابغ و

همچنین کودکان استثنایی می‌باشد لیکن من نمی‌توانم این دلایل را به طرز کامل و صحیح برشمارم زیرا هنوز علم نتوانسته است علّت بروز استعدادهای عجیب مرموز را در نهاد معدودی از افراد بشر توضیح بدهد. ممکن است انسان این استعدادها را مربوط به یک رشته از قوانین کشف نشده و مجهول ارثی بداند ولی به هر حال من برای بحث درباره مسئله تجدیدحیات، فقط به ذکر نتایج حیرت آور آزمایش‌های سرهنگ روکا[1] اکتفا می کنم.

قبلاً لازمست تذکر بدهم که سرهنگ روکا یک دانشمند به تمام معنی جویای حقیقت عینی است و باشدت و پشتکار و صداقت عجیبی که ممکن نیست شخص را به شک بیندازد، به جستجوی حقیقت می‌رود. روکا طی آزمایش‌های خویش چند تن از افراد استثنایی را که دارای خصوصیات و استعداد شگفت‌انگیز بودند خواب کرد و آنگاه به کمک حرکات هیپنوتیکی از یک راه باریک وارد ضمایر باطن آنها شده و همگی را وادار کرد که تمام جریان حیات خودشان را از بدو تولّد حکایت کنند. افراد مزبور پشت سر هم خاطرات ایام جوانی و نبوغ خود را حکایت کرده و تا منتهی‌الیه زمان کودکی پیش رفتند. جالب توجه آن بود که این افراد (یعنی اشخاصی که در اصطلاح عملی آنها را «سوژه»[2] می‌نامیدند) وقتی در عالم خواب هیپنوتیکی وارد مراحل مختلف زندگی خودشان می‌شدند بلافاصله از نظر عقلی و فکری و روحی و طرز رفتار و حرکات، متناسب همان مرحله در می‌آمدند و به اصطلاح وجدانشان نیز سیر نزولی را می‌پیمود. سرهنگ روکا دوباره حوادث ایّام گذشته را به کمک حرکات هیپنوتیکی از برابر چشمشان عبور داد، به طوری که تمام مصائب و شادی‌های گذشته در نظر آن

1- Rocard

2- Sujet

بیچارگان ظاهر گردید. مثلاً اگر یکی از ایشان مریض بود دوباره آثار مرض و نقاهت و معالجه در زندگی‌اش منعکس شد و اگر دیگری زن و آبستن بود، مانند زنان حامله فوراً زبان به ناله و فغان برداشت و چون به سنینی که تازه در آن مشغول آموختن خواندن و نوشتن بود رسید، بلااراده قلم برداشت و مانند طفلی که تازه نوشتن یاد گرفته باشد مطالبی نوشت و عجب اینکه خط او با خط زمان تحصیلش فرقی نمی‌کرد.

البته این آزمایش بسیار عجیب است ولی سرهنگ روکا درباره آن می‌گوید: «تا این ساعت ما در جاده سخت و دشواری راه می‌پیمودیم. بر طبق آزمایش‌های انجام شده، یک نوع اثر روانشناسی جدید کشف شد که به هیچ وجه قابل توضیح و توجیه نبود. امّا ممکن است تجربیّات متمادی در آتیه بتواند ماهیت حقیقی این اثر را آشکار کند.»

حقیقتاً ما در زمینه تحقیق راجع به تجدید حیات وارد منطقه‌ای می‌شویم که معجزات و اسرار بسیار شگفت‌آوری در انتظار ماست. برای آنکه بحث ما روشن‌تر بشود خوبست یکی از افراد نسبتاً ساده آزمایشهای سرهنگ روکا را در نظر بگیریم. وی دختر جوان هیجده ساله‌ایست به نام ژوزفین که در «وورون» واقع در ساحل رود «ایزر» متولّد شده است. آزمایش هیپنوتیکی ژوزفین را وادار می‌کند که متوجه دورترین خاطرات ایام کودکی‌اش، یعنی خاطرات شیرخوارگی خود بشود. حرکات هیپنوتیکی سرهنگ روکا ادامه پیدا می‌کند و دخترک شروع به گفتن قصه‌هایی که مادرش راجع به فرشتگان به او گفته بوده می‌نماید. بعد سکوت حکفرما می‌شود. ژوزفین دیگر قادر به تکلم نیست، با سکوت بزرگ ایام کودکی و متعاقب آن، سکوت اسرار آمیز و نامفهوم دیگری بر وجودش حکمفرما می‌شود. ژوزفین به علائم هیپنوتیکی جواب نمی‌دهد. ظاهراً به دنیای

قبل از تولّد خودش رفته و در تاریکی محض سرگردان است. سرهنگ روکا بر قدرت القاء هیپنوتیزم اضافه می کند، خواب ژوزفین عمیق‌تر میشود و ناگهان در بحبوحه خواب، صدایی که متعلّق به یک موجود دیگر است، یک صدای مجهول و غیر منتظره به گوش می‌رسد. صدا متعلّق به پیرمردی است عصبانی، ناراحت و مضطرب. سرهنگ روکا او را مخاطب قرار می‌دهد. پیرمرد ابتدا سکوت می کند ولی بعد می گوید که در مقابل سرهنگ ایستاده است و حاضر است حرف بزند امّا چیزی را نمی‌بیند و همه جا تاریک است. حرکات هیپنوتیکی روکا شدیدتر می‌شود و به تدریج پیرمرد آرام و مطمئن می گردد و می گوید:

اسمم ژان کلود بوردو است. بعد شروع به بیان سرگذشتش می کند و می گوید که در سال ۱۸۱۲ در «شانوان» واقع در بخش «پولیا» متولّد شده و تا هیجده سالگی درس خوانده است. بعد اظهار می کند که خدمت نظامش را در گروهان هفتم توپخانه «بوزالینون» انجام داده است و سپس شروع به معرفی رفقای دوره سربازی خود می‌نماید. آنقدر مست غرور و خوشحالی می‌شود که ژوزفین خواب شدهٔ بیچاره به خیال آنکه واقعاً سبیلی دارد، در خواب غفلتاً حرکتی می کند و دستی به سبیلهای کلفت سربازیش می کشد! پیرمرد سپس می گوید که وقتی به وطنش برمی گردد ازدواج نمی کند بلکه معشوقه‌ای می گیرد و (خلاصه می کنم) پیرمرد با اصرار می گوید که تا آخر عمر مجرد زیسته و در هفتاد سالگی پس از تحمل بیماری طولانی درگذشته است.

خوب، این حرف‌ها، حرف‌های یک مرده است و مطالبی که او از ماوراءقبر خود برای ما می گوید هیجان‌انگیز هم هست. به علاوه دلیلی در دست نداریم که به اظهاراتش شک ببریم. «راجع به وضع خود، پیرمرد می گوید که احساس می کرده که از جسم خودش جدا شده و مدّتی معلق در فضا بسر می‌برده است. بعد

جسم سیال و پراکنده او به تدریج شکلی به خود گرفته و در تاریکی موهشی که هنوز هم از آن معذب است زندگی جدیدش شروع می‌شود. منتها دیگر این بار آثار بیماری را در خود نمی‌بیند. باری، مدتها بعد ظلماتی که او در آن بسر می‌برد، بر اثر تابش چند شعاع ضعیف به نحو مختصری روشن می‌شود. پیرمرد تصوّر می‌کند دوباره زنده شده است ولی شبحی که متعلّق به مادر ژوزفین بود به تدریج به او نزدیک می‌شود. پیرمرد دورادور او را می‌گیرد تا ژوزفین در روی زمین به دنیا می‌آید. آنوقت در جسم نوزاد حلول می‌کند و تا هفت سالگی در اطراف جسم ژوزفین پرسه می‌زده و از خلال گردو غبار ملایم وجود او حوادثی را می‌دیده‌است که بعدها هرگز نتوانست ببیند.

خوب، حالا لازمست این آقای ژان کلود یعنی این مرده را تحت تأثیر هیپنوتیسم قرار بدهیم و یک نسل دیگر او را عقب ببرید. یک آزمایش هیپنوتیکی قوی شروع می‌شود و سه ربع ساعت طول می‌کشد (درست توجّه کنید، بشر دارد نیروی خود را به روی یک مرده هفتادساله آزمایش می‌کند): پیرمرد به تدریج به طرف ایام کودکی‌اش می‌رود. مجدداً سکوت موحشی حکمفرما می‌شود. باز یک زندگی به منتهی الیه خود می‌رسد. سپس ناگهان صدای غیر منتظره و مجهول شخص دیگری شنیده می‌شود. این دفعه صدا متعلّق به پیرزن بسیار شرور و جیغویی[1] است که گویا درد مهلکی دارد (پیرزن مزبور از نظر ما مرده است زیرا زندگی وی در آن جهان وقتی شروع می‌شود که در کره زمین خاتمه یافته باشد) باری، پیرزن می‌گوید که در جای بسیار تاریکی هستم و ارواح شومی اطرافم را فرا گرفته‌اند. بیچاره با صدای ضعیفی حرف می‌زد ولی به تمام سؤالات با دقت و صدای عجیبی جواب می‌دهد و مثل ژان کلود بیهوده پرچانگی نمی‌کند. اسم او

۱ـ جیغو (جیغ جیغو) در فارسی عامیانه به کسی گفته می‌شود که دارای صدای نازک، بلند و گوشخراش باشد و

فیلومن کارترون داست.

حالا متن نوشته سرهنگ روکا را نقل می کنم:

«برای اینکه دنباله آزمایش را ادامه بدهیم خواب سوژه را عمیق‌تر کردم و با حرکات هیپنوتیکی شبح زنده فیلو من را به یاد ژوزفین آوردم. این شبح دیگر از چیزی رنج نمی‌برد. ساکت بود و با صدای خشک و مقطعی به سؤالات جواب می‌داد. می‌دانست که در موطنش کسی او را دوست ندارد ولی از این بابت معذب نبود و منتظر بود که سر فرصت انتقام بگیرد. می گفت که در سال ۱۷۰۲ متولد شده و در زمان دوشیزگی فیلومن شاپینی نام داشته است. اسم پدر بزرگ مادریش «پی یر ماشون» و ساکن اوزان بوده. فیلو من گفت که در سال ۱۷۳۲ در «شورو» با شخصی به نام کارترون ازدواج کرده و از او دو فرزند آورده که هر دو مرده‌اند. بعد افزود که قبل از ظهور در ذهن ژوزفین، به صورت دخترکی که در سنین طفولیت مرده باشد بوده. قبل از آن، به صورت مرد قاتلی زندگی می کرده، و علّت رنج و عذاب او در تاریکی همین بود. حتی در موقع تجسم به صورت دخترک معصوم، فرصتی برای جبران گناه برایش فراهم نشده ولی قدرت آزار دیگران هم از او سلب شده بوده است.

«من دیگر آزمایش خود را بیش از این ادامه ندادم زیر آنرا مفید ندانستم و به علاوه ژوزفین در بحبوحه خواب و عصبیت خود، حرکات شدید و مضطربانه‌ای از خود نشان میداد که موجب نگرانی من شد.

«امّا از طرف دیگر آزمایش‌های دیگری انجام دادم که اثبات می کند اظهارات مدیوم‌ها و سوژه‌های خواب شده عین حقیقت است. وقتی در وارون بودم دختر جوانی به نام لوئیز در جلساتم شرکت می کرد که دارای روحیه‌ای بسیار قوی و متعادل بود و ابداً تلقین هیپنوتیکی در او اثر نمی کرد و با قدرت تحمل

عجیبی (البته نسبت به اشخاص ترسو) قادر بود ظهور و ناپدید شدن اجسام سیال روحی و ارواح مردگان را تماشا کند. وقتی ژوزفین خاطره ایام کودکی خود را ذکر می کرد لوئیز اظهار داشت که در اطرافش ابر ملایمی پیدا شده است. هنگامی که ژوزفین وارد حدفاصل بین مرگ و زندگی شد لوئیز گفت که ابر مزبور کدرتر و تیره‌تر شده است. ولی در هر حال، چه موقعی که لوئیز ابر را کدر و چه روشن ملاحظه می کرد، من به مجرد صحبت با ژوزفین میدیدم که بیچاره به سرعت عکس العمل از خودش نشان می‌دهد. بعد یاد ابری که ژان کلود حکایت می کرد افتادم...»

۲

«خیلی علاقمند بودم که تقریباً متن کامل مذاکرات یکی از جلسات آزمایش هیپنوتیکی را در این کتاب بیاورم زیرا طرفداران نظریه تجدید حیات به خوبی می‌توانستند دلیل قاطعی از متن مزبور به نفع خود استخراج کنند! سرهنگ روکا آزمایش‌های مربوط به تجدید حیات را روی سوژه‌های مختلف انجام داد که از آن میان آزمایش مربوط به دوشیزه ماری مایو را من باید نقل کنم زیرا اهمیت فراوانی دارد. گفته‌های ماری مایو در عالم خواب بسیار پیچیده‌تر از اسرار تولد ژوزفین است، بدین معنی که چندین نفر در خواب هیپنوتیکی او زنده می‌شوند به طوری که دامنه آزمایش به حدود قرن هفدهم و قصر ورسای و رجال تاریخی اطراف پادشاه کبیر فرانسه کشانده می‌شود.

«(باید افزود که سرهنگ روکا تنها مانیتزوری (شخصی که مانیتیسم می کند) نیست که چنین آزمایش‌هایی بعمل آورده است. نتایج تحقیقات او بعداً باید در

ردیف سایر نتایجی که علم هیپنوتیزم به دست آورده است محسوب گردد. ولی از میان کلیه نتایج مزبور، من فقط آزمایش‌ها و کشفیات کلنل روکا را ذکر می‌کنم و دلیل این کار هم آنست که هر طور فکر میکنم، باز آزمایش‌های او صحیح‌تر و کامل‌تر و معتبرتر به نظر میرسد.)

(حالا باید دید که حاصل این آزمایش‌ها چیست؟ قبل از هر چیز، باید مانند سایر موارد، اعتماد خود را از مدیوم‌ها سلب کنیم. بدون شک تمام مدیوم‌ها، خواه به علّت فطری و خواه به علّت قوایی که در اختیار دارند، طالب نیرنگ و حقه‌بازی هستند. من می‌دانم که سرهنگ روکا نیز مانند دکتر ریشه و لومبروزو و سایر اشخاصی که با واسطه‌های روحی سر و کار داشتند، گول ایشان را خورد. علّت اینکه آزمایش روی مدیوم‌ها اصلاً نتیجه نمی‌بخشد همین است که آنها میل دارند دانشمندان را دست بیندازند. پس چه بهتر که از نوع آزمایش‌های مزبور صرف نظر کنیم زیرا از نظر علمی ارزش هیچ‌یک از آنها برابر با یک آزمایش ساده فیزیکی و شیمیایی که در آزمایشگاه انجام می‌شود نیست. امّا این مقدمه را نباید حمل بر آن کرد که اصولاً بشر نمی‌تواند از وجود مدیوم‌ها نفعی ببرد زیر اول باید دید که آیا واقعاً تقلب و نیرنگ در چنین مواردی امکان دارد یا نه؟ به طور قطع اگر دقیقترین کنترل هم روی آزمایش‌های مزبور اعمال شود باز امکان حقه‌بازی و نیرنگ موجود است و هر قدر آزمایش مشکل‌تر و پیچیده‌تر باشد چون «سوژه» درس خود را قبلاً از بر کرده فقط خواهد توانست، منتهی به‌طرز ناشیانه، از دام‌هایی که دانشمندان سر راهش می‌گذارند فرار کند.

در آخرین تحلیل، فقط یک چیز باعث می‌شود که به این نوع آزمایش‌ها اعتماد کنیم و آن هم این است که دانشمندان حاضر در جلسه خودشان قادرند ضمیر باطن مدیوم‌ها را اخذ و احساس کرده و آثار مربوطه را ببینند. اگر ارزشی

برای آزمایش‌های مزبور بتوان قائل شد فقط ناشی از همین اصل است. به علاوه، دانشمندان آزمایش کننده قبلاً به قدری احتیاط می کنند که اگر واقعاً امکان جلوگیری ازحقه بازی مدیوم ها موجود نباشد لااقل آنها با زحمت و عذاب بیشتر به حقه و نیرنگ دست بزنند و به سهولت ذهن علما را منحرف کنند. از جمله این احتیاطات آنست که به محض آنکه گذشته «سوژه» از طریق اعمال هیپنوتیکی کشف شد، مجدداً وی را از سیر اولیه مراجعت می‌دهند تا همان مطالب را جزء به جزء تکرار کند و همین طرز کار را در تمام موارد عمل می‌نمایند. وقتی دلایل منطقی یا غیر منطقی تکرار شد، بهر حال یک نتیجه واحد به دست می آید. به عنوان تکمیل این بحث، باید دانست که هرگز پیش نیامده است که مدیوم خواب آلوده در پیچ و خم‌های اساسی و تاریخ‌ها و وقایع ذکر کرده خود دچار اشتباه گردد![1]

از طرفی، مدیوم‌ها، از لحاظ عقلی اشخاص متوسطی هستند و اگر بخواهند اجزاء مختلف خاطراتی را که به ایشان عرضه می‌شود، یعنی صداها و حرکات و رفتار و اخلاق و افکار و احساسات متفاوت را، با مکر و نیرنگ نوشته و به مطالب منظم و واحدی تبدیل کنند و همیشه برای دادن جواب به سؤالات غیر منتظره آماده باشند، باید ناگهان به صورت شعرا و دانشمندان نابغه در آیند و چنین امری هم ممکن نیست و گویی هر کس که وارد عالم رؤیایی هیپنوتیزم می‌شود خود به صورت یک شکسپیر کامل درمی آید.»

۱ـ برای اینکه مطلبی مخفی نماند، باید گفت که سرهنگ روکا می‌گوید در اغلب موارد معلوم شده است که اظهارات «سوژه‌ها» راجع به گذشته خودشان دقیق و صریح نیست. داستان‌های آنها راجع به گذشته‌شان دارای اشتباهات زمانی است و وجود این اشتباهات نشان می‌دهد که خاطرات عادی آنها در قلمرو استعداد مجهول و تیرومدشان دخالت کرده است. فقط یک چیز حقیقت به نظر می‌رسد و آن این است که توسط همین «سوژه‌ها»، ارواح با اشکال و قیافه‌های مختلف در برابر عده زیادی از اشخاص سرشناس و بیگانه، ظهور می‌نمایند. نویسنده

۸/ آیا واقعاً چیزهایی که به نظرمان عین حقیقت می‌رسد یک سلسله رؤیاهای دائمی بیشتر نیست؟

من تصور می‌کنم که باید تا پیدا شدن دلایل مخالفت آمیز جدید، از فکر حقه بازی مدیوم‌ها خارج شویم. همان طور که ضمن آزمایش بر روی روح پروفسور هایر معلوم شد، می توان گفت که اظهارات مدیوم‌ها درباره دنیای ماوراء قبر اساساً بی معنی است. معهذاً به نظر من در همین بی معنی بودن، دلیلی وجود دارد که به نفع مدیوم‌هاست. آخر، بسیار مشکل است انسان ابداع مطالب کوچکی را درباره دنیای دیگر به اشخاصی نسبت بدهد که با استفاده از قدرت روحی فوق‌العاده خود، قادرند شخصیت‌های بزرگ را در عالم خواب زنده کنند یا زنده جلوه بدهند و از این قبیل. به علاوه، اظهارات مدیوم‌ها در مورد دنیای ماوراء قبر، گر چه جزئی است ولی بهر حال پذیرفتنی است. نه، هیچکدام ازین آزمایش‌ها حقه بازی نیست. مدیوم‌ها مسیحی هستند و از جهنم خیلی بیشتر از آنچه فکر می‌کنیم میترسند، از تسویه حساب وحشت دارند و آرزو می‌کنند که به بهشت و سعادت و فرشتگان آسمانی برسند. مخصوصاً از اینکه چنین جاهائی در دنیا هست، شکی ندارند، پس نمی آیند در مورد قدرت‌های ناشناخته خداوند و کائنات دست به نیرنگ بزنند. با آنکه اغلب مدیوم‌ها از نظریات روحیون جدید و الهیون اطلاعی ندارند فطرتاً معتقد به اصول مکاتب مزبور می‌باشند و درست به همین دلیل است که اظهاراتشان روشن و صریح نیست. دائماً ورد زبانشان تاریکی است. چیزی نمی گویند زیرا چیزی نمی‌دانند که بگویند. ظاهراً قادر نیستند دنیائی را که خودشان نمی‌بینند توصیف کنند. به علاوه، اگر فرضیه تجدید حیات را هم قبول کنیم، از کجا معلوم است که طبیعت در این مورد نیز

مانند سایر موارد به یک جهش[۱] دست بزند و از سیر عادی صرفنظر کند. دلیلی در دست نداریم تا بگوئیم که طبیعت در فاصله بین مرگ و زندگی، به یک جهش عجیب و تصور ناپذیر دست می‌زند!

این صحبت بر سر یک نمایش ساده نیست تا انسان قبل از تفکر کافی، کارگردان را سئوال پیچ کند. روح ابتدا از حیث اینکه جسم و سایر عادات خود را از دست داده ناراحت است و به تدریج حالش جا می آید و شعورش به جای اولیه بر می گردد. ظاهراً این شعور بعداً فوق‌العاده رشد می‌می کند و به عوالم دیگری میرود و به مبداء حیات، که دیگر چیزی در آن تجدید نمی‌شود متصل می گردد و کلیه تماسش را با ما از دست می‌دهد.

تمام مطالبی که ظاهراً مربوط به اوّلین مراحل بقای روح پس از مرگ است حقیقی به نظر میرسد و حتی اشخاصی که فرضیه تجدید حیات را قبول ندارند، به آن ایمان دارند. در فصول بعد خواهیم دید که راه حل‌هائی که بشر تصور می کند برای این مسئله یافته، همگی اشتباه است و با پیدا شدن آنها، فقط به اصطلاح شکل قضیه عوض می‌شود و ابداً اطمینان کافی و دائم در ذهن تولید نمی گردد.

۳

حالا باید به مهمترین آزمایش‌ها یعنی آزمایش تلقین توجه کنیم. سرهنگ روکا می گوید که او وسایر کسانی که در این راه به تحقیق پرداخته‌اند: «نه تنها نگذاشته‌اند که «سوژه» به راه شخص معینی برود، بلکه همگی با تلقینات

۱ـ جهش *(Motation)* در اصطلاح علوم طبیعی عبارتست از پیدایش ناگهانی یک جاندار که ویژگی‌های ارثی آن با نوع یا گونه مربوطه، اختلاف نمایان دارد ـ و

مختلف کوشیده‌اند که وی را سرگردان و مبهوت کنند.» این حرف یعنی چه؟ یعنی معلوم شود که تلقین عمدی در روحیه مدیوم‌ها تأثیری ندارد. من به اظهارات سرهنگ روکا کاملاً عقیده دارم. از طرفی ما می‌دانیم که تلقینات وجدان ناآگاه بسیار قویتر و مؤثرتر از وجدان عادی است. مثلاً اگر آزمایش میز گردان را که ابتدائی‌ترین و ساده‌ترین آزمایش مربوط به درک انتقال حسی (تله‌پاتی) است در نظر بگیریم، مشاهده می کنیم که اغلب تلقینات وجدان ناآگاه آزمایش کننده یا یکی دیگر از حضار، باعث دیکته کردن جواب به «سوژه» بیچاره می‌شود[1] بنابراین ابتدا باید اطمینان حاصل کرد که ما نیتیزورو حضار جلسه و سوژه، هرگز اسم و صحبت اشخاصی را که آزمایش مربوط به تجدید حیات آنهاست، نشنیده‌اند. گوئی برای حصول اطمینان کافی، لازم باشد که عکس آزمایش نیز عمل شود یعنی یک مانیتیزور دیگر یا حضار دیگری، که ابداً اظهارات قبلی «سوژه» را نشنیده باشند مجدداً وی تحت آزمایش قرار دهند. این مقدمات درست است ولی در این صورت خود سوژه از تمام مطالب قبلی با خبر است و احتمال

۱ـ اجازه بدهید در این مورد یک مثال مشخص مربوط به خودم را ذکر کنم. یک شب وقتی در «سن و اندری»، اقامتگاه تابستانی خود، بسر میبردم مهمانان تازه از راه رسیده‌ام تصمیم گرفتند که به وسیله اجرای آزمایش میزگرد تفریح کنند. من در گوشه‌ای نشسته و مشغول کشیدن سیگار بودم و ابداً حواسم به میز کوچک و وقایع اطراف من نبود. پس از اجرای مراسم دعا، در جواب تلقینات ما نیتیزور، میز جواب داد که شبح یکی از کشیشان قرن هفدهم را که در دالان طویلی زیر یک صندوق بزرگ قرار دارد مشاهده می‌کند و روی صندوق تاریخ ۱۶۹۳ به حروف درشت خوانده می‌شود. بعد شبح کشیش مزبور ناپدید شد و میز بدون هیچ دلیل واضحی از دادن جواب خودداری کرد. ما خیالاتی شدیم، چراغی به دست گرفته و در دالانهای آن براه افتادیم و بالاخره در دالان شرقی، سنگ قبری را که بخوبی معلوم نبود پیدا کردیم. این سنگ کوچکی فاسد و سائیده شده بود و به زحمت در روی آن رقم ۱۶۹۳ به اضافه حروف D و A خوانده می‌شد. باری، در موقع احضار روح کشیش، جز مهمانان من کسی حضور نداشت و هیچکدام هم او را نمی‌شناختیم. من که اطلاعی نداشتم و مهمانان هم همانشب از راه رسیده بودند. به علت تاریکی شب، به تماشای آثار باستانی و ویرانه‌های اطراف پرداختند. به قرار اظهارات روحیون و الهیون، وجدان ناآگاه من در این مورد به میز تلقین کرد، در حالی که من اطمینان داشتم در میان ده بیست سنگ قبر که همگی متعلق به قرن هفدهم بود، نام کسی را نخوانده و از هویت هیچکس اطلاعی نداشتم.

دارد تلقینات اولیه به قدری در او مؤثر باشد که وی را تا مدّتی در حال «بیخودی» نگاهدارد و به همین طریق ارواح ثابتی را برای اعلام مطالب یکنواخت در نزد وی به تجسم وادار سازد.

مطالب فوق برای آن گفته نشده است که خواننده خیال کند پدیده‌های تلقینی جاری هیچ راز جدیدی نیستند بلکه این خود مسئله دیگریست که باید به موقع بررسی شود. ظاهراً در حال حاضر، مسئله اوّل قابل حل نیست و نمی‌توان به هیچ وجه «سوژه» را کاملاً کنترل کرد. تا پیدا شدن راه حل ما ناچاریم همان اصولی را که در آزمایش‌های شفاهی و کتبی مدیوم‌ها به کار می‌بستیم قبول داشته باشیم زیرا ظواهر امر نشان می‌دهد تلقین در تجدید حیات مؤثر است. ما فعلاً در میان دو مجهول بزرگ واقع در دو قطب مخالف گیر کرده‌ایم و عقل سلیم حکم می‌کند که احتیاط کنیم و ابتدا از اصول منطقی و نتیجه بخش شروع نمائیم تا چند راه حل نسبتاً آسان به دست بیاید و ما را به کشف راه حل‌های دیگری رهبری کند. معنی این گفتار آنست که ابتدا باید اسرار زندگی خودمان را کشف کنیم و بیهوده به قصد فهمیدن اسرار مرگ، از کشف آنها غفلت ننمائیم تا مقدمات حصول نتیجه بر ایمان فراهم شود.

اسرار جهان به منزله شکاف‌های عمیق و وسیعی است که در یک منطقه وسیع به وجود آمده و ما مجبوریم ابتدا شکاف‌های خطرناک و مهم را ببینیم و راه خود را در میان آنها بجوئیم و آنگاه به سراغ شکاف‌های بعدی برویم. آری، تا پیدا شدن دلایل جدید و کشفیات تازه نباید از اهمیت این اصل غفلت کرد. در زمینه تحقیقات روحی و تلقینی، فرمولی که نباید از آن عدول کنیم اینست که به مجرد آنکه فهمیدیم مطلقاً و مخصوصاً نمی‌توانیم، «سوژه» یا امتحال کننده یا یکی از حضار جلسه را عمداً و به غیر عمد نسبت به واقعه‌ای که کشف می‌شود

جاهل و بی‌اطلاع نگاهداریم، باید بدانیم که آن واقعه خواه متعلق به زمان گذشته، خواه از راه تلقین عمدی کشف شود، خواه غیرعمد، باز هم از طریق حسی قابل انتقال است.

به نظر من حتی این تضمین نیز کافی نیست. زیرا همان طور که در قضیه ساعت مچی سراولیور رلاج دیدیم، ممکن است شخصی که در جلسه حضور ندارد و حتی بسیار از آنجا دور است غفلتاً به وسیله مجهولی با مدیوم تماس بگیرد و از فاصله دور وی تحت تأثیر قرار بدهد و مطالبی را به او القاء کند. بالاخره برای آنکه تمام پیش بینی‌های لازم عملی شود، باید قبل از ورود روح به صحنهٔ، مطمئن شد که حافظه ارثی نقش عادی خود را ایفا می‌نماید، یعنی اگر شخصی در مخفی‌ترین زوایای وجودش خاطره حوادثی را که مربوط به یک اجداد ندیده و نشنیده باشد، حفظ کند، خواهد توانست به اتکاء حافظه «ارثی» و همچنین کمک وجدان ناآگاه خویش آنرا به ذهن مدیوم منتقل سازد. این نوع انتقال حسی دیگر دروغ و بی حقیقت به نظر نمی‌رسد. ماابناء بشر تمام حوادث ایام گذشته و تجربیات نیاکان خود را در ذهن نگاه داشته‌ایم و بنابراین اگر شخصی بتواند به طریق سحر آمیزی در گنجینه اسرار ما نفوذ کند، به طور یقین خواهد توانست در زوایای وجدان ناآگاه ما منابع اسرار مزبور را کشف نماید.

نتیجه آنکه، چنانکه گفتیم، قبل از توجه به دنیای ماوراء قبر، باید مجهولات کره خاکی را از سر راه برداشت. درعین‌حال باید توجه داشت که باوجود آنکه اصل فوق یک اصل بلاتردید و انکارناپذیر و غیرقابل توضیح است، و با وجود آنکه قلمرو تلقین و القاء یک قلمرو وسیع و بی‌حدوحصر می‌باشد، باز انسان وقایعی را ضمن آزمایش‌های مربوطه مشاهده می‌کند که بی‌اختیار فکرش به جای دیگر می‌رود.

امّا راجع به مسئله تجدید حیات، اجمالاً باید بدانیم که بدبختانه و متأسفانه دلایل الهیّون و روحیّون به هیچ وجه کافی و قانع کننده نیست. زیرا چون ایمانی پاکتر و زیبنده‌تر، حقیقی‌تر، عمیق‌تر، ملکوتی‌تر و تسلی بخش‌تر از ایمان ایشان وجود ندارد، قهراً دلایلی که اقامه می‌کنند از صفای باطن و نور ایمانشان سرچشمه می‌گیرد. الهیّون معتقدند که روح انسانی متوالیاً تصفیه شده و از گناهان و آلودگی‌های جسمانی مبّرا و آمرزیده می‌گردد و آنگاه تمام بی‌عدالتی‌های جسمی و روحی و اجتماعی و مظالم نفرت‌انگز سرنوشت در یک دنیای پاک و منزّه از بین می‌رود و همه در پیشگاه عدل الهی یکسان می‌شوند. امّا باید دانست که ایمان هرقدر قوی و ممتاز باشد دلیل بر آن نیست که حقیقتی را هم در بر دارد. اگر مذهبی ششصد میلیون نفر پیرو داشته و نسبت به سایر مذاهب دارای اصول و فروع منطقی‌تر هم باشد و الهام و سرگردانی در تعلیمات آن کمتر دیده شود، باز لازم است عمل بزرگی انجام دهد و این عمل را که دیگر مذاهب انجام نمی‌دهند، سرلوحه فعالیّت‌های خود بشمارد. عمل مزبور عبارت از ارائه دلایل قوی و منطقی و ردنشدنی برای اثبات مدعای آن مذهب است ولی متأسفانه مذهب مزبور تا امروز فقط یک طرح مقدماتی برای شروع به تهیه یک دلیل قوی به دست ما داده است.[1]

۴

و امّا در تعقیب مطالب فوق باید دانست که مسئله به همین جا ختم نمی‌شود. اساساً مسئله تجدید حیات، حتماً باید صحتی داشته باشد و روزی صورت بگیرد و

۱ـ مقصود مترلینگ در اینجا مذهب مسیح است ـ م

دیر یا زود آن فرقی نمی کند، زیرا به موجب یک اصل بدیهی، هیچ چیزی در این جهان از بین نمی‌رود و یا ساکن و جامد نمی‌ماند. چیزی که هنوز کشف نشده و شاید هم کشف نشود، آنست که آیا یک فرد بشری در موقع تجدید حیات خود، به گذشته خویش آگاهی خواهد داشت یا نه؟ اگر قرار باشد شخصی نداند که کیست و چه بوده است، تجدید حیات او چه معنی و اهمیتی دارد. وقتی به این مسئله فکر کنیم که دوباره با همان سئوالاتی که در موقع تفکر راجع به بقای پس از مرگ، و ادامه حیات وجدان با آنان مواجه می‌شدیم، روبرو هستیم و کار ما از سر گرفته شده است. امّا از نظر علمی، مکتب تجدید حیات انسان، مانند مکتب بقای پس از مرگ، جواب قاطعی به سئوالات ما نمی‌دهد، نه به سئوالات اولیه و نه به سئوالات آخری ما توجه می کند. یعنی نه از منشاء تجدید حیات سخن می گوید و نه از مقصود آن. حال آنکه در هر مکتبی همین دو اصل: فهمیدن مبداء و مقصد مهمّ است. کسانی که معتقد به تجدید حیات انسان هستند فقط به طرز ساده‌ای مبداء و مقصد خود را چندین قرن به عقب یا جلو می‌برند و مبداء را متعلّق به هزاران سال قبل و مقصد را موکول به گذشت هزاران سال بعد می‌نمایند و به گمانشان واقعاً افراد بشر می توانند در کشاکش گردش روزگار از فهم این نکته مهمّ سرنوشت خود صرفنظر نمایند.

باری، مبادی و مقاصد مکتب تحدید حیات، چنانکه گفتیم، از بی‌نهایت شروع به بی‌نهایت خاتمه می‌یابد. لذا ملاحظه می‌شود که این جواب یک پاسخ سطحی است و نمی‌توان آنرا به افراد بشر قبولاند.) ۸

[۸] **(البته خود من هم بسیار مشتاق هستم که بدانم پس از مرگ چه بر سر من خواهد آمد. علوم فیزیکی و مادی قادر نیستند پاسخی به من بدهند زیرا مرگ را پایان حیات می‌دانند، ولی یادآور می‌شوند که انسان به عنوان یک ماده حیاتی، هرگز از میان نمی‌رود**

و به صورت‌های گوناگون در می‌آید. این موضوع، بحث تحول و استحاله ماده را مطرح می‌کند که خارج از بحث ما قرار دارد.

پس ناگزیریم پاسخ خود را از یک بینش فلسفی ـ مذهبی بگیریم. اگر به عنوان یک فرد مؤمن به خداوند، به مفهوم مرگ بنگریم، خواهیم دید که خداوند قادر است عدم را به وجود تبدیل کرده و چرخهٔ حیاتی انسان را کامل کند. به عبارت دیگر، دوباره به او حیات جسمانی ببخشد. پُولُس رسول (از حوّاریون حضرت عیسی) درباره زنده شدن مردگان در جهان آخرت، بینش بسیار جالب و ارزشمندی دارد[1]. او می‌گوید:

«ممکن است یک نفر بپرسد: چگونه مردگان دوباره زنده می‌شوند؟ چه نوع بدنی خواهند داشت؟ پاسخ خود را در باغچه خانه‌تان بجوئید. موقعی که دانه‌ای را در خاک می‌کارید، ابتدا می‌پوسد و می‌میرد، سپس سبز می‌شود و رشد می‌کند و وقتی سبز می‌شود، با شکل اوّل آن که در خاک کاشتید خیلی فرق دارد. چون چیزی که شما در خاک می‌کارید، دانه گندم یا دانه دیگری است. آنگاه خداوند به آن دانه یک شکل تازه و زیبا می‌دهد؛ و این درست همان چیزی است که خدا می‌خواهد آن دانه داشته باشد...» سپس پُولُس می‌افزاید که تجدید حیات جسمانی انسان در جهان آخرت «به صورت یک بدنِ فوق طبیعی و روحانی است که به مراتب نیرومندتر از جسم انسان در عالم خاکی است. این انسان دارای همان شعور مادّی و آگاهی ذهنی ـ حتی نیرومندتر از دوران زندگی در عالم خاکی ـ است.

پس می‌بینیم که «مرگ» یعنی بازگشت به سوی خالق کائنات. انسان به عنوان جلوه‌ای از ذات حق، هرگز مشمول مفهوم مرگ و عدم نمی‌شود؛ چرا که خالق او نیز لایزال و جاودانی است.»

اما درباره مفهوم «خدا» باید به یک نکته اساسی اشاره کنم. من بر این باورم که هر یک از انسانها به قدر استعداد ذهنی و فکری خویش، خداوند را درک می‌کند. از این روست که می‌بینیم دیدگاههای علمی، فلسفی و مذهبی با یکدیگر تفاوت دارند. یک دانشمند معتقد به اصالت مادّه، طبیعتاً به خداوند در مفهوم مذهبی و دینی آن معتقد نیست. دلیلش هم روشن است: او ماده را منشاء حیات می‌داند. با این وجود، توجیهی که او از ماده به عنوان سرمنشاء حیات می‌کند، در واقع نوعی خدا باوری است منتهای مراتب در قالب مادّیت. پس در اینجا هم مفهوم خدا و خالق «ماده نخستین» مطرح

۱ـ نامه اول پُولُس به مسیحیان قرنتس، قسمت ۱۵، سطرهای ۳۵ ـ ۴۶. م

می‌شود، یعنی کسی که مادهٔ اولیه را خلق کرده است، که همانا خداوندست. من فیزیکدانان برجسته‌ای را می‌شناسم که در سالهای پایانی عمر خویش و در پی کنکاش‌های بسیار در ساختار مادی جهان، به وجود خداوند معتقد شده‌اند ـ البته در قالب اندیشهٔ علمی خود و با برداشتی اختصاصی از مفهوم «خدا». یکی از آنها به من می‌گفت که شاید ما بتوانیم یک انسان مصنوعی بسازیم که همچون یک انسان طبیعی حرکت کند و عمل نماید، حتی فکر کند، ولی قادر نیستیم احساس شادی یا غم را در او به وجود آوریم، و این کار فقط در قدرت خداوند است.

فیلسوفان ـ قدیم یا جدید ـ برداشت دیگری از عالم هستی و خداوند دارند. این فیلسوفان دو گروهند: خدا ناباوران و خدا باوران. گروه اول تقریباً همان دیدگاه دانشمندان معتقد به اصالت ماده را دارند منتهای مراتب در یک بینش فلسفی از جهان. شمار این فیلسوفان که از یونان باستان شروع می‌شود، در مقایسه با فیلسوفان خداباور، به مراتب کمتر است. آنان در شرایطی می‌زیسته‌اند که علم یا در مراحل اولیه و یا در مراحل تکاملی خود قرار داشته، و در هر دو حال، پیش زمینه‌های قوی خدا ناباوری وجود داشته است. اما فیلسوفان خدا باور حکایت دیگری دارند، و به مکتب‌های گوناگون تقسیم می‌شوند. در بینش و برداشت آنان از جهان هستی، خالقی لایزال و ابدی وجود دارد، اما اینکه این خالق چه ویژگی‌ها و صفاتی دارد، در این مورد اختلاف نظر دارند. در واقع با یک دیدگاه کلی به مفهوم «خدا» می‌نگرند و جزئیات را در درجه دوم اهمیت قرارمی‌دهند. برای درک مطلب، کافی است که مقایسه‌ای میان دیدگاه سوفسطائیان و فویرباخ (فیلسوفان خداناباور) و اسپینوز و هگل (فیلسوفان خداباور) بشود.

اما مردم عادی که بیرون از این طبقه‌بندی‌ها قرار دارند، در مقوله خداشناسی پایبند به باورهای دینی و مذهبی خویش هستند؛ این باورها در طی قرون متمادی قوام گرفته و جا افتاده است.

اجازه بدهید نظر شخص خودم را ـ به عنوان یک اندیشمند ـ برایتان شرح دهم. من در پرتو تفکر متکامل و اندیشمند خویش، معتقدم که خداوند از چنان عظمت و بزرگی برخوردار است که درک وجود او برای هر کس مقدور نیست. به گمان من، خداوند یک وجود لایزال، بی‌نهایت و یگانه است و انسان ـ این اشرف مخلوقات ـ نیز طبیعتاً این رسالت را دارد که برای کمال خویش و بازگشت به سوی خالق خود تلاش نماید.

به مسأله مرگ برگردیم. دیدگاهی که ما از خداوند داریم، تعیین کننده ادراک ما از

مفهوم تجدید حیاتِ جسمانیِ پس از مرگ خواهد بود. از دیدگاه یک فرد خداباور، حیات دنیوی او مقدمه‌ای برای ورود به جهان متکامل و عالی آخرت است، و در آن جهان همه چیز امکان‌پذیر است. اما از چشم یک فرد خداناباور، دفتر حیات و هستی با مرگ جسمانی بسته می‌شود و فراسوی آن چیزی وجود ندارد. این افراد معمولاً دلبستگی زیادی به دنیا دارند (در شکل‌های گوناگون ثروت اندوزی، کسب مقام و منصب، و نظایر آن). از مرگ می‌گریزند زیرا از آن در هراس هستند، هر چند که سرانجام به سراغ آنها می‌آید و طومار زندگی‌شان را می‌بندد.)

۵

البته روحیونی که متکی بر علوم جدید هستند دل به دریا نمی‌زنند و برای توجیه اصول مکتب خودشان به خدا متوسل نمی‌شوند. ولی در عوض، وقتی که بین دو اعجوبه مبداء و مقصد تحت فشار قرار می‌گیرند، زبانشان لال می‌شود و چیزی نمی‌گویند. آنها در اظهارات خود دنباله مرگ ما را می‌گیرند و ادعا می‌کنند که مردن ما به منزله ورود در دنیائی است که لحظات در آن به حساب نمی‌آید و بعد از مردن همه چیز در ظلمات محض فرو می‌رود. من از این حیث آنها را سرزنش نمی‌کنم زیرا این موضوعات، موضوعاتی است که وقتی بشر تصوّر می‌کند از کم و کیف آن اطلاع یافته تازه مطلع می‌شود که از اسرار اولیه آن هم اطلاعی ندارد. همچنین من از روحیون تقاضا نمی‌کنم که اسرار آفرینش جهان را برایم فاش کنند زیرا من در حکم طفل کوچکی هستم و تصوّر نمی‌کنم بتوانم اسراری چنان بزرگ را کسی بتواند در دو یا سه کلمه خلاصه کند و به شرطی که مغز من نترکد در آن جای بدهد! من حتی اطمینان دارم که موجوداتی که میلیون‌ها دفعه عاقلتر و هوشیارتر از عاقلترین و خردمندترین فرد بشر هستند،

از اسرار کائنات اطلاعی ندارند. این اسرار باید بی‌نهایت، فوق‌العاده و عمیق و شامل نیروی پایان ناپذیری مثل نیروی خود کائنات باشد. ممکن است ضعف فکری بشر چند سال پس از زندگی احتمالی بعد از مرگ او هم ادامه پیدا کند و در نتیجه بسیاری از تجربیات وی خنثی شود و آثار کشفیاتش از بین برود. به عبارت بهتر، فرصت به دست آمده برای تعمق، بسیار قلیل است و ابداً تصور نمی‌توان کرد که سرنوشت ما در آستانه این فرصت به حال ثابتی برقرار باشد. من حاضرم، همان‌طور که در زندگی از بسیاری چیزها صرفنظر کردم، از حوادث ناشی از این فرصت کم هم صرفنظر کنم و اکتشافات حاصله را هیچ بدانم زیرا سرنوشت من بسته به آنها نیست و به اتکای آنها هم خیالم آسوده نمی‌شود. من شکی ندارم که مردگان، اگر هم زنده باشند، قادر نیستند چیزی به ما بیاموزند. مخصوصاً در مواردی که می‌توانند با ما تماس بگیرند، چیزی ندارند به ما بگویند. و در مواردی که می‌خواهند مطلبی را بر ایمان فاش کنند، نمی‌توانند به مقصود خودشان نائل بشوند. ازینروست که ناچار از ما دور می‌گردند و در دنیای مخصوص خود ناپدید می‌شوند.

فصل نهم

سرنوشت وجدان

۱

حالا سعی می کنیم که خودمان مستقیماً به حل مسئله ماوراء قبر بپردازیم زیرا آگاهی که مردگان در این راه به ما می‌دهند محل شک و تردید است و ما ناچاریم از آن صرفنظر نمائیم. ابتدا باید بگوئیم که ضمن بحث راجع به فرضیه‌های مربوطه، الزاماً از موضوع خارج شدیم و اینک باید به اصل موضوع برگردیم.

باری، چنین به نظر می‌رسد که همان‌طور که عقل نمی‌تواند وجود دنیائی به نام دنیای نیستی را قبول کند، قهراً بقای پس از مرگ ما نیز با حفظ وجدان فعلی امری غیر ممکن خواهد بود. به علاوه، اگر قبول کنیم که وجدان ما به صورت حاضر حفظ نخواهد شد پس ترس ما از مرگ زایل خواهد گردید. زیرا اولاً یقین است که جسم پس از مرگ نابود می‌شود و تمام آلام و مصائب ناشی از آن هم به همراه آن ناپدید می گردد چون ممکن نیست تصور کنیم که روحی بدون جسم زنده بماند و همان آلام و مصائب جسمی را حس کند. همچنین باید دانست که تمام مصائب و آلام روحی و اخلاقی، همگی به همراه جسم نابود می گردد زیرا مختصر دقتی نشان می‌دهد که آلام و مصائب مزبور همه از عادات و ابتلائات

حواس ما بوده و وقتی حواس از بین رفتند، متفرعات آنها هم از بین خواهند رفت. جسم ما در موقع حیات، عکس‌العمل آلام خود یا آلام اجسام دیگر را به روح ما منتقل می کند و به خودی خود نمی‌تواند رنج ببرد یا اسباب آزار خویش را فراهم نماید. مثلاً حق ناشناشی در محبت، تحمل عشق‌های بی‌حاصل، درک ریا و فریب و ناتوانی و نومیدی و خیانت و تحقیر و همچنین کشیدن بار اندوه فقدان عزیران و غیره، همه اینها در قبال درد و رنجی که خود بدن عارض روح می کند سرسوزنی ارزش ندارد. وجدان ما یک درد مخصوص به خود دارد و آن هم جهالت و سر گردانی است. وقتی وجدان از شر جسم آزاد شد فقط ممکن است در صورت یادآوری زندگی مشترک خود با جسم، منقلب شود. ممکن هم هست که وقتی به فکر تلخی‌های باز مانده در روی زمین بیافتد مضطرب و نگران گردد. لیکن باید دانست که چون پس از جدائی از جسم، در بی‌نهایت بسر می‌برد و دیگر شب و روز به حالش فرقی نمی کند لذا مرارت‌های مزبور به نظرش بسیار جزئی خواهد آمد به نحوی که زیاد به آنها توجه نخواهد نمود، و این بی‌اعتنائی مخصوصاً از آن جهت است که می‌داند این مرارت‌ها ماهیت‌شان چیست و هدفشان کدام است، و از همین رو نسبت به ضعف و شدت آنها بی‌اعتناست.

روح فقط نسبت به چیزهائی حساس است که از آنها بوی خیر و سعادت استشمام می‌شود. روح فقط برای آن به وجود آمده که بزرگترین سعادت ما، یعنی سعادت کشف اسرار جهان را حس کند و از آن لذت برد. بنابراین فقط ممکن است موقعی واقعاً متأثر شود که به ضعف و محدودیت خود آگاه گردد، که تازه اگر پس از مرگ وابسته به زمان و مکان نباشد، چنین تأثیری را نیز حس نخواهد کرد.

۲

حالا باید فهمید که آیا این روح، یعنی روحی که دیگر مصائب و آلام را حس نمی‌کند، در صورت زنده ماندن، موجودیت خود را حس خواهد کرد و در آغوش دنیای بی‌نهایت به احوال خویش آشنائی خواهد داشت یا نه؟ و اگر آری، مسئله آگاهی او به احوال خودش و محیط اطرافش چه اهمیتی برای بشر دارد.

یعنی ما در مقابل دو مسئله بزرگ قرار داریم: ۱ـ بقای روح پس از مرگ، بدون شعور و وجدان ۲ـ بقای روح پس از مرگ با وجدان و شعوری متفاوت با زمان حاضر.

به نظر می‌رسد که بقای روح پس از مرگ بدون وجدان و شعور امکان پذیر باشد. اگر قبول داشته باشیم که در ماوراء قبر حوادث خوب یا بدی در انتظار ماست، پس اگر بدون شعور وارد آن محوطه شدیم، وضع‌مان با نابودی کامل فرقی نکرده است. اشخاصی که مایلند راه‌حلی مطابق فکر کنونی بشر بیابند خوبست این استدلال را یاد بگیرند و دیگر از حیث مرارت پس از مرگ مشوّش نباشند زیرا زندگی بدون شعور دیگر ترس ندارد و اگر ترسی وجود داشته باشد باید آن را منبعی از امید و آرزو نامید. زیرا وقتی جسم انسان از بین رفت و روح هم دیگر ناملایمی را احساس نکرد، فکر نیز از منبع شادی و الم خود جدا شده در ظلمات بی حدّ و حصری سرگردان و نابود خواهد گشت و آنگاه چیزی که همه ما قلباً آنرا از خدا می‌خواهیم بر ایمان پیش خواهد آمد، یعنی همگی دچار یک خواب خوب، راحت و عمیق و ابدی خواهیم شد که در آن نه می‌توان خوابی دید و نه می‌توان زمانی برای بیداری معین کرد.

ولی این راه حل متعلق به آقایان تنبل هاست! اشخاصی که مدعی هستند به بقای پس از مرگ، بدون شعور بالا، علاقمند و مؤمن می‌باشند، اگر قدری به بحث کشانده شوند، نیت واقعی‌شان را آشکار می کنند و آنگاه می گویند که مایلند شعوری به اندازه شعور دنیای حاضر در دنیای دیگر هم داشته باشند. زیرا تمام تلاش بشر مصروف حصول این اطمینان است و در فصول قبل دیدیم که در دنیای بی‌نهایت، تقریباً ممکن نیست شعور بشر با وضع فعلی حفظ شود. پیروان عقیده بقای پس از مرگ بدون شعور، چون نمی‌خواهند منکر وجود هر گونه شعوری در آن دنیا بشوند اظهار عقیده می کنند که یک «شعور کلّی جهانی» در دنیای باقی وجود دارد که شعور ابناء نوع بشر نیز جزو آنست. امّا این قضاوت را باید خیلی عاجلانه و کورکورانه تلقّی کرد و آوردن آن مثل داستان پهلوانی می‌ماند که بخواهد با یک ضربت شمشیر تاریکی شب را بشکافد و آن را روشن بسازد، زیرا هر گاه این استدلال را قبول کنیم بزرگترین و اسرار آمیزترین مسئله بشر را در یک چشم بهم زدن حل کرده‌ایم!

۳

روشن است که چون فکر ما از هر حیث محدود می‌باشد، ما هر قدر زحمت بکشیم نخواهیم توانست کمترین تصوّری درباره کیفیت وجدان کلّی دنیای باقی بکنیم. به علاوه، میان دو مفهوم وجدان و بی‌نهایت (دنیای باقی) یک تناقض اساسی وجود دارد: کسی که لفظ وجدان را استعمال می کند مقصودش آن چیزیست که تصور بشر آنرا نشانه کمال خود می‌داند. پس وجدان فی‌نفسه یک «نهایت» است که دائماً به خود فشار می آورد تا به احوال جهان معرفت پیدا کند

و حدود فعالیّت ناچیز خود را بشناسد و بتواند در حدود بی مقدار مزبور حداکثر کار را انجام دهد. از طرف دیگر، ما به هیچ‌وجه نمی‌توانیم تصور وجدان را از تصور عقل جدا بدانیم. عقلی که قادر نباشد به صورت وجدان و شعور انسانی در بیاید، به نظر ما یک چیز اسرار آمیز جلوه خواهد کرد که چون میل نداریم جهل خود را نسبت به آن اعتراف کنیم ناچاریم اسم اسرارآمیزتری برایش بگذاریم. باری، ما می‌بینیم که در کره حقیر و فانی ما، یعنی کره‌ای که در مجموعه معجزات جهان در حکم نقطه کوچکی میان فضای لایتناهی به شمار می‌رود، زندگی درجاتی دارد و در تمام درجات آن (مثلاً دنیای پیچیده و عجیب و غامض حشرات) چنان شعور و عقلی به کار می‌رود که حتی شعور ماابناء نوع بشر قادر نیست با آن برابری کند. تمام موجودات جهان، و در درجه اوّل انسان، پیوسته مشغول استفاده از این منبع سرشار و بی پایان داخلی، یعنی عقل هستند. بنابراین ما باید دائماً از خود بپرسیم که آیا وجدان کلّی به سیمائی از وجدان بزرگ دنیای باقی هست یا نه و آیا دیر یا زود به صورت وجدان مزبور درخواهد آمد یا نه؟ ملاحظه می کنید که در اینها، بازهم ما میان دو امر کاملاً غیر ممکن گیر کرده‌ایم. آنچه که بیشتر مقرون به احتمال به نظر می‌رسد آنست که ما تا امروز بهر چیزی مطابق سطح فکر و درک خود یک شکل خیالی داده‌ایم و به اصطلاح امور را از دریچه «آنتروپومورفیسم»[1] ملاحظه می کنیم. وقتی به اوج زندگی ناچیز خود می‌رسیم و عقل و شعور را می‌بینیم، تصور می کنیم که عالیترین مراحل زندگی ما، داشتن وجدان و عقل بارزی است و بعد این استدلال را تعمیم داده و

۱ـ آنتروپومورفیسم (*Anthropomorphisme*) عبارت از مکتبی است که برای هر چیز معنوی، مطابق قوّه فکر و تخیل بشری یک مثال کامل و دارای جسم قائل می‌شود. پیروان این مکتب برای خداوند نیز به عنوان مظهر کلیه کائنات، جسم مخصوصی قائلند ـ م [انسان پنداشتن خداوند ـ و]

تصوّر می‌نمائیم که عالیترین درجه نظم و انضباط کائنات، مولود وجود یک وجدان کلی است، حال آنکه ممکن است در سلسله مراتب عناصر معنوی، عقل و وجدان مکان بسیار کوچکی را اشغال نمایند.

۴

بنابراین اگر منکر وجود وجدان جهانی شویم بقای پس از مرگ بدون شعور، امری محال است. و به محض آنکه وجود وجدان جهانی تحت این یا آن شکل مورد قبول ما واقع شود، باید یقین بدانیم که خودمان جزئی از آن هستیم و مسئله به صورتی در می آید که باید آنرا با مسئله دگرگونی وجدانی، تقریباً در یک لحظه حل کرد. یعنی باید دید که وجدان ما در شعور کلّی جهان مزبور حل شده و تغییر شکل می‌دهد یا در حدود آن موجودیت خود را حفظ می کند. فعلاً که هیچ امیدی به حل این مسائل نیست لیکن ما اجازه داریم که قدری از مجهولات آن با خبر شویم زیرا مقدار این مجهولات در همه فرض‌های مسئله به یک اندازه نیست.

عمیق‌ترین نقاط تفکّر بشر همین جاست. بزرگترین اعجوبه جهانی، یعنی تنها چیزی که جواب حس کنجکاوی ارضانشدنی بشر را می‌دهد و عالیترین وجه تمایل و اشتیاق او را خاموش می‌سازد، همین مسئله است. فرض کنیم که مرگ شکل بخصوصی از زندگی است و ما از آن چیزی نمی‌فهمیم. بعد عادت کنیم که مرگ را امری مثل تولّد بدانیم. در این صورت، همان خوشحالی را که ما موقع تولّد یک کودک حس می کنیم هنگام دفن کردن یک انسان کامل نیز حس خواهیم کرد و این هردو شادی را معادل هم، خواهیم شمرد. فرض کنید کودکی در رحم مادر دارای عقل و وجدانی خدادادی باشد و یا مثل دو کودک دوقلو

بتوانند در رحم مادر به طرز مجهولی افکار و عقاید یکدیگر را بفهمند و بیم و امیدهای خودشان را به اطلاع هم برسانند.

آنها چون هرگز جز فضای گرم و محدود بدن مادر، جائی را نشناخته‌اند احساس تنگی جا و بدبختی نخواهند نمود. احتمال می‌رود که تمام فکر و ذکرشان هم این باشد که زندگی پرنعمت و بی‌دغدغه و خواب‌های آرام و عمیقشان هر چه بیشتر ادامه پیدا کند. امّا اگر همان طور که ما می‌دانیم باید بمیریم، آنها هم بدانند که باید متولّد بشوند، یعنی پناهگاه تاریک و محفوظ بدن جای خود را ترک کنند و وارد زندگی دشوار و پر جنجالی شوند و دیگر به جای اولی برنگردند، البته به ترس و وحشت فوق‌العاده‌ای دچار خواهند شد زیرا خواه و ناخواه خواهند فهمید که دنیائی که به آن وارد می‌شوند به کلّی بامحیط زندگی اولیه‌شان متفاوت است و مخصوصاً حدّ و غایتی ندارد و تصوّری هم درباره‌اش نمی‌توان کرد.

مع الوصف اگر ورود خود را به دنیای مرگ شبیه چنین کودکانی بدانیم دلیلی در دست نیست که فکر کنیم ترس و وحشت‌های ما هم منطقی است و مضحک نیست. طرز رفتار و روحیات و تمایلات و افکار نیک یا بدی که در زندگی با آنها مواجه هستم، از بدو تولّد تا مرگ ما تغییر نمی‌کنند. ما دائماً در همین جهان، یعنی در بی‌نهایت مخصوص به خود بسر می‌بریم و بنابراین اگر تصوّر کنیم که قبر از گهواره وحشت‌انگیزتر نیست، تعجّبی ندارد. حتّی بسیار بجاست که مصائب و مشکلات مربوط به دوران زندگی در گهواره را به‌خاطر آرامش و سکون مطلق دنیای قبر، قبول کنیم. اگر ما تمام مطالبی را که اکنون راجع به زندگی چندروزه و بی سر و ته خود می‌دانستیم، قبل از تولّد می‌دانستیم و مجاز بودیم که بین راحتی عمیق دنیای پس از مرگ و قیل و قال زندگی مجازی و

بی‌معنی دنیای فانی، یکی را انتخاب کنیم، کدامیک از ما حاضر بودند زندگی را انتخاب کنند؟ البته هیچ کس، زیرا مرگ دارای یک‌نوع راحتی و آسایش عمیق است، در صورتی که زندگی کنونی ما هدف و غایت مشخصی ندارد و لحظهٔ عالی و باشکوه مرگ را هم نمی‌توان پایان و نهایت آن شمرد. به‌علاوه، در تمام ایام آن ما به‌طرز اسرارآمیزی در جهل و نادانی غوطه‌وریم و هرگز از اسرار بی‌پایان طبیعت آگاه نمی‌شویم. بنابراین چه امتیازی این زندگی جاهلانه و بی‌معنی نسبت به دنیای آرام و خاموش و بی‌غل‌وغش مرگ می‌توانست داشته باشد. اگر ما می‌دانستیم که قرار است وارد دنیائی بشویم که در آن چیزی یاد نگیریم و در موقع مرگ هم مانند روز نخست، غرق در جهالت باشیم، آیا هرگز آرزو می‌کردیم که وارد دنیای مزبور بشویم؟ بزرگترین خاصیت زندگی آنست که ما را برای حضور در لحظهٔ عالی و باشکوه مرگ آماده می‌کند.

عالی‌ترین صفت زندگی آنست که تنها راهی است که ما را به سوی یک سرانجام ملکوتی و یک دنیای مرموز و بی‌قیاس می‌برد، یعنی ما را به جائی هدایت می‌کند که دیگر در آن رنج و بدبختی معنی و مفهومی ندارد. زیرا در آنجا، اعضائی که باعث احساس رنج و الم برای ما می‌شدند، از بین می‌روند. اینجا، همانجائی است که بدترین اتفاقی که ممکن است برایمان بیفتد، فرورفتن در یک خواب رویائی عمیق و بدون بیداری است. باید همواره به‌خاطر داشته باشیم که در روی زمین، فرو رفتن به چنین خوابی را یکی از بزرگترین نعمات الهی می‌شماریم. ما این خواب را فقط در دنیای مرگ درک می‌کنیم زیرا آنجا تنها جائی است که فکر اساساً در آن باقی نمی‌ماند تا با وجدان جهانی و ظهور حیات و کائنات و از این قبیل مخلوط شود. بنابراین اگر در جهان بی‌پایان مرگ، سکوت و بی‌اعتنائی موجود نباشد پس فقط یک راحتی ابدی و لذت عمیق موجود

خواهد بود.

۵

قبل از رسیدن به این اقیانوس راحتی و شادی، باید به اشخاصی که میل دارند شعورشان را حفظ کنند خاطرنشان کنیم که اگر واقعاً شعورشان باقی بماند، تمام رنج و عذابی که فعلاً از تصوّرش برخود می‌لرزند، برایشان پیش خواهد آمد. هر کسی که بعد از مرگ، وجدان خود را بخواهد قطعاً مصائب و مرارت‌های ناشی از آن را هم خواهد خواست. شعور نمی‌تواند در شرایطی مجزّا از محیط خود بسر ببرد و به حیات خود ادامه بدهد. هرقدر شعور قویتر باشد دامنهٔ فعالیّتش محدودتر بوده و در نتیجه جدائی‌اش از اطراف بیشتر خواهد بود و همچنین بیشتر اسباب زحمت خواهد شد، زیرا اگر روح و وجدان ما به صورت حاضر، پس از مرگ باقی بماند پس از مدت کوتاهی به حدودی برخواهد خورد که دیگر نخواهد توانست از آنها عبور کند و هرقدر هم بخواهد محیط اطراف خویش را نادیده بگیرد بیشتر علاقه به ایجاد رابطه با محیط در نهادش پیدا خواهد شد. بنابراین در دنیای پس از مرگ، یک جدال دائمی بین شعور و تمایلاتش برقرار خواهد گردید که نتیجهٔ آن مانند نتیجهٔ چنین جدالی در دنیای خودمان، هیچ معلوم نیست و واقعاً هیچ ارزشی ندارد که انسان به دنیا بیاید و بعد بمیرد و سرنوشتش در هر دو حال به یک جدال دائمی و بی‌نتیجه منجر گردد.

آیا این خود دلیل دیگری بر این نیست که شعور ما به صورتی که در دنیای حاضر مشاهده می کنیم نمی‌تواند به زندگی‌اش ادامه بدهد؟ آری، زیرا اگر ادامهٔ حیات او را به صورت حاضر قبول کنیم، پس ناچار بعد از مرگ وارد دنیائی

خواهد شد که حدود پیشرفتش در آنجا مشخّص است و از آنجا به هیچ‌وجه قادر به رفتن به بالاتر نخواهد بود.

بنابراین، بهتر است از تصوّراتی که ناشی از مقدورات محدود جسم ماست دست برداریم زیرا جسم ما شبیه ابرهائی است که در روزهای آفتابی فقط فضای کم‌ارتفاع زیر خود را نشان می‌دهد و تمام فروغ روز را می‌پوشاند حال آنکه اگر ابرهای مزبور وجود نداشته باشد ما می‌توانیم اشعهٔ خورشید تابان و آسمان آبی را ببینیم. پاسکال یک‌بار و برای همیشه راجع به این تصوّرات گفت:

«جسم ما نمی گذارد منظرهٔ بی‌نهایت را ببینیم.»

۶

از طرف دیگر، شخص می‌تواند با اشخاصی که میل دارند بعد از مرگ به صورت کنونی باقی بمانند هم‌عقیده باشد. علت آنکه من چنین عقیده‌ای را ابراز می کنم، آنست که باید تمام مطالب را گفت. و برعکس تصوّر انسان، که خیال می کند به حقیقت نزدیک شده است، در ظلمات جهل نفوذ کرد و ثابت نمود که هنوز هیچ پیشرفتی در زمینهٔ حل مسئلهٔ مرگ برای ما حاصل نیامده است. زیرا قبول عقیدهٔ بالا به این معنی است که یک وجدان حقیر و ناچیز بعد از مرگ آقایان مزبور باقی بماند و دور یک دنیای بی سر و ته، که دیگر جسم هم در آن جائی ندارد، دست و پا بزند و به اصطلاح زندگی را از سر بگیرد. اگر قبول داشته باشیم که چیزهائی مثل حرکت، ارتعاش و تشعشع ممکن نیست نابود بشود، پس چطور ممکن است فکر که از هر حیث نظیر آنهاست، از بین برود؟ به ناچار باید قبول کنیم که فکر با قدرتی به مراتب بیشتر از پیش زنده می‌ماند، به کالبد شعور

بشری جان تازه می‌دهد، از محیط اطراف خود نیرو می‌گیرد، مثل شعور قبلی بشر که از تمام اشیاء سر راه خود نیرو می‌گرفت، از تمام اموری که پس از مرگ با آنها برخورد می‌کند، نیرو می‌گیرد و رشد و توسعه می‌یابد.

حال که قبول کرده‌ایم که شعور ما با وضع حاضر می‌تواند زنده بماند، باید دید که آیا می‌توانیم در دنیای جدید، شعور جدیدی هم پیدا کنیم یا نه؟ زیرا باید بدانیم وجدانی که آن را بسیار عزیز می‌شماریم و خود را مالک آن تصوّر می‌کنیم در ظرف یک روز به‌وجود نیامده است. وجدان امروز ما در روز تولدمان به این صورت نبوده و قبل از آنکه ارادهٔ ما فرصت دخالت پیدا کند، قضا و قدر تغییرات کلی به آن داده است؛ به‌طوری که از فرط وجود مواد مختلف و عجیب، صورت اصلی و اوّلیهٔ آن از بین رفته و به صورت دیگری جلوه‌گر شده است. شعور ما عبارتست از یک سلسله امور اقتباسی که ذهن تغییر شکل کاملی به آنها داده و فقط اگر حافظه‌مان یاری کند، می‌توانیم صورت اصلی آنها را بشناسیم. به‌علاوه، هستهٔ مرکزی وجدان بشری را که شاید هنوز کسی به ماهیّت آن پی نبرده باشد، ممکن است یک چیز غیرعادی و مخصوصاً غیر از فکر دانست. اگر دنیای جدیدی که پس از خروج از رحم مادر وارد آن می‌شویم، به اندازه‌ای وجدان ما را عوض می‌کند که نمی‌توانیم هیچ رابطه‌ای بین دنیای جنینی و زندگی بعدی خودمان کشف کنیم، آیا نمی‌توان فکر کرد که دنیای باز هم جدیدتر، یعنی دنیای پس از مرگ، مخصوصاً به علّت آنکه بسیار مجهول‌تر و وسیع‌تر و سرشارتر از دنیای اوّلی است، بیش از پیش ذهن ما را تغییر بدهد؟ انسان می‌تواند تغییراتی را که در این جهان حاصل کرده است، شبحی از تغییرات جهان آینده بداند. مخصوصاً باید قبول کنیم که روح ما پس از جدائی از بدن، در صورتی که با روح کلّی جهان باقی مخلوط نشود، قهراً به‌طور انفرادی زنده خواهد ماند، رشد و

توسعه پیدا خواهد کرد و منبعی برای گرفتن نیرو کشف خواهد نمود و چون دیگر زمان و مکان مانع از رشد و تکاملش نمی‌شوند، دائماً رشد و تکامل خواهد یافت. به احتمال قوی، برخی از آرزوهای ما در دنیای کنونی، به صورت قوانین رشد و تکامل دنیای پس از مرگمان درخواهند آمد. احتمال دارد که بهترین افکار و نیات بشری، در ساحل دیگر دنیای مرگ، به پیشواز ما بیاید و در نتیجه عقل و هوش ما بتواند از صورت کنونی کاملتر شده و اسرار دنیای بی‌پایان اطراف خود را کشف نماید. انسان می‌تواند هر فرضی در این جهان بکند و مخصوصاً می‌تواند تمام فرضیه را از دریچهٔ چشم سعادت بشری حل نماید زیرا ما از طریق توجّه به بدبختی، نمی‌توانیم به حصول نتیجه‌ای برسیم. در قوهٔ تخیّل انسانی، که به طور منطقی برای اکتشاف اسرار آینده مشغول جستجو است، بدبختی و ناکامی راه ندارد. قدرت ما پس از مرگ هرچه باشد، و نیروئی که بر ما حکومت می کند از هر منبعی نیرو بگیرد، باز هم حیات ما در آن جهان از لحاظ وسعت و شادابی و نشاط، دست کمی از حیات کنونی‌مان نخواهد داشت و هرقدر بد باشد، از حیات این جهان بدتر نخواهد بود.

حیات پس از مرگ اساساً هیچ سرگذشتی جز سیر در بی‌نهایت ندارد و بی‌نهایت هم اگر مشتمل بر سعادت نباشد، مشتمل بر هیچ چیزی نیست. به‌هرحال، مسلّم است که لحظات حیات ما در این دنیا از باریکترین، شومترین، پست‌ترین، تاریکترین و دردناکترین لحظات سرنوشت ماست.



گفتیم که روح مخصوصاً از این جهت رنج می برد که هیچ چیز را نمی‌فهمد و

نمی‌تواند به احوال جهان معرفت پیدا کند. تمام این رنج‌ها معلول یک رنج و عذاب کلی است که ضعف و ناتوانی نام دارد. زیرا کسی که علل عالی وجود خود را فهمید دیگر «ماده» (یعنی جسم) سد راهش نمی‌شود و می‌تواند رفتار و زندگی خود را بر مبنای علل مزبور که قطعاً هدف مشخصی دارند، پیش ببرد. از طرفی، اگر وجدانی علل اصلی وجود خود را بفهمد قهراً مجبور به تصدیق یک امر محال خواهد شد و آنهم اینست که تصوّر خواهد نمود خلقت جهان اصولاً کار اشتباهی است، و البتّه تصوّر یک اشتباه بی‌نهایت بزرگ هم مقبول عقل نیست و در نتیجه همان قضیهٔ اصلی پیش می آید که روح چیزی را در این جهان نمی‌فهمد و فقط از این حیث رنج می‌برد.

تنها چیزی که در نظر اوّل قابل قبول ـ منتهی به‌طور موقّتی ـ جلوه می کند، آنست که احتمال دارد در دنیای پس از مرگ، وجدان انسان از مشاهدهٔ رنج و عذابی که بر روی زمین باقی گذارده است معذّب بشود و منظرهٔ بدبختی‌های بازماندهٔ او را متأثر کند.

امّا باید دانست که این تأثر در واقع جز شبحی بیش نیست زیرا موقعی اتّفاق می‌افتد که رنج و عذاب مربوط به نفهمیدن اسرار جهان، دیگر برای روح معنی ندارد. به‌علاوه، رنج و عذاب مربوط به جهالت روح، به قدری خارج از حیطهٔ زندگی جدید وی قرار دارد که تخیّل انسانی نیز نمی‌تواند در اطراف آن به تحقیق بپردازد و می‌توان گفت که فقط اگر عذاب مزبور توأم با یأس و نومیدی بود، بشر نمی‌توانست آنرا تحمّل کند. اگر قبول کنیم که روح ما در آن دنیا دچار چنین رنج و عذابی خواهد شد معنی‌اش اینست که دنیای باقی فی‌نفسه به احوال خود معرفت ندارد و موجوداتی در آغوشش پرورش می‌شوند که اسرار آن را درک نخواهند نمود.

یا فکر نمی‌تواند به حدود قدرت خود پی ببرد، و بنابراین وقتی از دنیای کنونی خارج شد از چیزی رنج نخواهد برد، و یا می‌تواند به حدود قدرت پی ببرد و آنرا درهم شکند و در ماوراء حدود خود به جستجو بپردازد. زیرا آخر چگونه می‌تواند تصور کرد که در دنیای باقی، موجوداتی پرورش پیدا کنند که جزئی از اجزاء و دانش‌های آن بشمار نروند و همچنان مجهول و مجزا بمانند. به همان ترتیب هم باید اطمینان داشته باشد که در لحظهٔ مرگ، چیزی تمام نمی‌شود و فقط یکی از موجودات با دنیای بی‌پایانی تماس حاصل می‌کند، و آن دنیای بی‌پایان عبارتست از سعادت و راحت ابدی. زیرا اگر چنین چیزی نباشد، طبیعت نسبت به باشکوه‌ترین و عالی‌ترین ایام سعادت بشر در روی کرهٔ زمین ظلم کرده است.

فصل دهم

حالات دوگانه جهان باقی

۱

اکنون باید فکر خود را به این جهت معطوف بداریم. مسئله فقط مربوط به بشر نیست و شامل تمام کائنات می‌شود. تصوّر می کنم که انسان می‌تواند دنیای باقی را به دو صورت کاملاً مشخّص در خاطر مجسّم کند. صورت اوّل آن چنین است:

ما در دنیائی قرار داریم که از لحاظ زمانی و مکانی حدّ و اندازه‌ای نمی‌توان برای آن قائل شد. این دنیا نه می‌تواند جلو برود و نه به عقب برگردد. اصل و مبدائی ندارد. همان طور که هرگز تمام نمی‌شود، هیچ وقت هم شروع نشده است. هزاران هزار سالی که آینده او را تشکیل می‌دهد، شامل گذشته او نیز هست. همیشه و همه وقت به طرز بی‌پایانی وجود داشته و خواهد داشت. هدفی ندارد زیرا اگر هدفی داشت در بی‌نهایت سال گذشته می‌توانست به آن نائل بشود. از طرفی، لازمه هدف مزبور این است که در خارج از او وجود داشته باشد و اگر چنین چیزی را قبول کنیم پس دنیای مزبور محدود به آن است و بی‌نهایت نیست. به طرف چیزی نمی‌رود زیرا اگر برود به آن می‌رسد و معنی این امر آن است که تمام اهمّیت وظایف، اجزاء داخلی آن و همچنین اهمّیت اعمال ما، به هیچ

انگاشته می‌شود و کلیه اعمال و وظایف مزبور در نیل آن به هدف تأثیری ندارد. این دنیا هر کاری را که باید انجام بدهد، انجام داده است و هر کاری را هم که نکرده است هرگز نخواهد توانست بکند. اگر شعور نداشته باشد، بعداً هم نخواهد داشت و اگر داشته باشد، حدّ آن برای همیشه ثابت و لایتغیر است. هم به اندازه روز نخست جوان است و هم به اندازه روز آخر پیر. تمام تجربیات و زحماتی که آینده به دوش او می‌گذارد، در گذشته مورد ابتلای او بوده است. ترکیبات و ترتیباتی که از ابتدا (متوجّه باشید که ما نمی‌توانیم ابتدائی برای این دنیا قائل شویم ولی بهرحال ضعف کلمات...) یعنی در بی‌نهایت زمان گذشته، صورت عمل به خودش نگرفته در بی‌نهایت زمان بعد از ما هم صورت عمل به خود نخواهد گرفت. اگر دنیای مزبور عالم بی‌خبری نبوده، بعدها عالم نخواهد شد، اگر نمی‌دانسته است که چه می‌خواهد بعدها هم نخواهد دانست. یعنی به عبارت دیگر، دنیای مزبور عبارت از چیزی خواهد بود که همه چیز را می‌داند و چیزی بر او مخفی نیست و مبداء و مقصد برای او فرقی نمی‌کند.

این طرز تفکّر، تاریک‌ترین و بدترین نوع فکری است که بشر می‌تواند راجع به دنیای بی‌نهایت بکند. من تصوّر نمی‌کنم که انسان تاکنون توانسته باشد تا این حدّ در آن تعمّق نماید. اگر دنیای باقی واقعاً وجود دارد ـ و می‌توان گفت که وجود دارد ـ و اگر این دنیا طوری است که کلمه «بزرگترین اعجاز خلقت» برایش صدق می‌کند، پس ممکن نیست که موجود فقیری مثل بشر بتواند در پناه آن زندگی کند. زیرا فقط اعتقادی که ما به زمان و مکان داریم ما را حیران و سرگردان می‌سازد، حال آنکه این اعتقاد هم ممکن است حقیقت را آشکار کند و هم احتمال دارد تمام امیدها را از بین برد.

۲

وقتی ما دنیای باقی را به این صورت تصوّر کردیم دیگر نمی‌توانیم آن را بفهمیم زیرا حدّاقل، عقل ما قادر به درک گردش آن نیست. امّا بهرحال به طور قطع در دنیای مزبور هزارها دنیای کوچک و محدود که زمان و مکان آنها را از یکدیگر جدا کرده سیر می کنند، و هر روز به وجود می آیند و می‌میرند و باز به وجود می آیند. مخصوصاً جزئی از کل به شمار می‌روند و در نتیجه معلوم می‌شود دنیائی که مبداء و مقصدی ندارد، موجوداتی را در خود می‌پروراند که به دنیا می آیند و می‌میرند یعنی از جائی شروع می‌شوند و از جائی خاتمه پیدا می کنند. ما حتّی به احوال این اجزاء کوچک آشنائی نداریم و به نظر ما تعداد آنها به قدری زیاد است که رقم آنها به بی‌نهایت می‌رسد؛ به عبارت دیگر، تمام فضای آن دنیای بی‌نهایت و باقی را اشغال می کنند. قبول صورت فوق ما را وادار می کند که در دنیای باقی، یعنی دنیائی که به هیچ سو نمی‌رود، وجود تعداد بیشمار موجوداتی را تشخیص بدهیم که همه به سوئی می‌روند و مقصودی دارند. و آنچه که به نظرمان می‌رسید به همه چیز آگاه هست و یا در صورت عدم آگاهی، هرگز هم از چیزی مطّلع نخواهد شد، در دامان خود دنیائی را می‌پرورد که کم و بیش، توسط آنها تجربه می کند و این تجربیّات گاهی نتایج یأس آور دارد. آیا دنیائی که به هر چیز که خواسته رسیده و دیگر هدفی ندارد، چه مقصودی از تجربیّات فوق در سر می‌پروراند؟ ما در دنیائی که غایتی برایش نمی‌توان قائل شد، به کشف چیزهائی موفّق می‌شویم که نشان می‌دهد دنیای مزبور با کمال جدّیّت برای رسیدن به مقصودی مشغول تجربه است. ما خیال می کردیم که این دنیا همه چیز را می‌داند و

همه چیز را در اختیار خود دارد، حال آنکه تولّد و مرگ دنیاها و موجودات کوچک در آن، نشان می‌دهد که وی از چیزی اطّلاع ندارد و لاینقطع مشغول کاوش و تفحّص در خود می‌باشد. بدین طریق، تمام چیزهائی که احساس می‌کردیم در دنیای باقی وجود داشته باشد، از نظر عقلانی، خلاف و پوچ جلوه می‌کند و عقل و احساس در اینجا اثر یکدیگر را خنثی می‌نمایند، و از عجایب آنکه هر قدر بیشتر در این مورد دقّت کنیم، بیشتر به جهل و نادانی خود واقف می‌شویم و هر قدر سعی می‌کنیم که بیشتر در اسرار دو حالت مختلف جهان باقی رخنه نمائیم، عقل و احساس ما بیشتر با یکدیگر به مخالفت برمی‌خیزند.

۳

خوب، در این دنیائی که نمی‌توان اسرار وجودش را درک کرد، سرنوشت ما چه می‌شود؟ آیا ما از این دنیای محدود خارج خواهیم شد و وارد فلان و بهمان دنیائی بی‌نهایت خواهیم گردید؟ از طرف دیگر، آیا بالاخره وارد دنیائی بی‌پایان که عقل ما مجسّم می‌کند خواهیم شد و با آن به سیر خود ادامه خواهیم داد یا در همان دنیائی که مشاهده می‌کنیم باقی خواهیم ماند و جزو آن اجزاء بی‌شمار و موقّتی و زودگذر دنیائی باقی به شمار خواهیم آمد؟ آیا ممکن نیست از ردیف این اجزاء، که دائماً در حال تولّد و زندگی و مرگ هستند، خارج بشویم و داخل دنیای بی‌پایانی بشویم که مرگ و تولّد ندارد و آینده و گذشته برایش فرقی نمی‌کند؟ آیا ممکن است روزی به اتّفاق تمام موجودات و اجزاء اطراف خود، از چنگ تجربیّات یأس‌آور دنیای بی‌نهایت بگذریم و با عقل و آرامش و وجدان کامل یا جهل و ظلمت مطلق هم‌آغوش نشویم؟ آیا حقیقتاً سرنوشتی که عقل ما

پیش‌بینی می‌کند در انتظار ماست یا آنچه که احساسات ما حکم می‌نماید؟ آیا می‌توان عقل و احساس را دو جزء حقیر و پوچ شمرد که فقط کارشان ایجاد حیرت و سرگردانی در ذهن ماست و اساساً قدرت ندارند درباره سرنوشت و دنیا و اسرار آن جستجو بکنند؟ آیا اگر عقل و احساس، با یکدیگر مخالفت کنند، عاقلانه است که به اختلاف آن دو توجّه کنیم و تصوّر نمائیم که نمی‌توانیم ابداً از اسرار پنهانی و به عبارت دیگر، از هیچ چیزی اطّلاع حاصل نکنیم؟ آیا حقایق جهان در فاصله دوری از ما قرار دارد و اختلاف عجیب عقل و احساس مربوط به آن نیست، به علاوه هیچ کدام از آن دو، از لحاظ کشف حقیقت ارزشی ندارند و در حکم قطره بارانی که در دریا می‌ریزد به شمار می‌روند؟

۴

امّا از نظر قوّه درک فعلی ما، تضادّ بین عقل و احساس‌مان تقریباً ظاهری است و حقیقتی را در بر ندارد. وقتی ما می‌گوئیم که در دنیای باقی تمام تجربیّات و اختلاط و امتزاج‌های لازم صورت گرفته و مخصوصاً موقعی که ادعا می‌کنیم ممکن نیست در ایّام بی‌پایان آینده، حوادثی که در گذشته اتّفاق نیفتاده، اتّفاق بیفتد، قوّه تصوّر و تخیّل ما برای گذشت زمان چنان تفاوتی قائل می‌شود که به هیچ وجه نمی‌توان آن را دارای چنین امتیازی دانست. در واقع تمام چیزهائی که در دنیای باقی وجود دارد باید مانند خود آن باقی و بی‌نهایت باشد، و از جمله این چیزها زمان است. حوادث، تصادفات، و اختلاط و امتزاج‌هائی که در دنیای باقی اتّفاق می‌افتد، در تمام ادوار قبل از ما ادامه داشته و تا بی‌نهایت سال آینده نیز که بعد از ما خواهد آمد باید ادامه داشته باشد. امّا اگر زمان را بی‌پایان فرض کنیم،

تازه نباید آن را مانند جوهر اصلی جهان باقی، وسیع و کلّی بپنداریم. حوادث، نیروها، علّت‌ها، فرصت‌ها، نتایج، آثار طبیعی، اختلاط و امتزاج‌ها، نظم و ترتیب‌ها، تقارن‌های زمانی و مکانی، اتحادها، امکانات، زندگی موجودات و اشیاء مختلف و خلاصه هر چه که در جهان باقی وجود دارد، هر کدام به مقدار بی‌نهایت در آن متراکم شده و وجود مجموع آنها گودال بزرگی را پر می‌کند که نام آن بی‌نهایت است. گودال مزبور عمق یا ساحل و یا وسعت ندارد که بتوانم آن را تعریف کنم و همچنین از مبداء و منشائی به وجود نیامده که اصطلاحی برای آن قائل شویم.

تمام این اجزاء و عناصر در دنیای باقی به فعّالیّت و جنبش مشغولند و تا وقتی که سرنوشت آن پایان بپذیرد فعّالیّتشان ادامه خواهد داشت، در حالی که می‌دانیم سرنوشت دنیای باقی هرگز پایان نخواهد پذیرفت. بنابراین در دنیای بی‌نهایت، نقطه اوج و کمالی وجود ندارد که در جای خود ساکن و لایتغیر باشد و تمام تلاش و حرکت جهان مزبور به قصد رسیدن به آن صورت بگیرد. ممکن است دنیای باقی دائماً در نفس خود به جستجو مشغول باشد و چیزهایی را که نفهمیده است بفهمد و نداند که از این همه رنج و تکاپو چه می‌خواهد. ممکن هم هست که هدف و غایت جهان دیگر به علّت وسعت و دامنه بی‌پایان آن، از نظرش مخفی مانده باشد. بعید نیست که تجربیّات و حوادث دنیای باقی در نقاطی اتّفاق بیفتد که وجدان آن نتواند تصوّری دربارهٔ آنها بکند. مثلاً ما از حوادث و روابط بین ستارگان اطّلاعی نداریم جز آنکه در شب‌های مهتابی آسمان را پر از دانه‌های طلائی درخشان می‌بینیم و فقط به وجود آنها اطمینان حاصل می‌کنیم، بنابراین چه مانعی دارد که حوادث داخل دنیای باقی هم به علّت وسعت دامنه‌اش، از حیطه فهم و درک ما دور باشد. بالاخره اگر مطلبی را حقیقی و درست بدانیم، آن است

که خودمان یا هر موجودی که می‌تواند در آن دنیا زندگی کند، باید قادر باشد که از تجربیات و حوادث داخلی دنیای مزبور استفاده نماید. زیرا هر اتّفاقی که در آن نیفتاده، ممکن است در آینده اتّفاق بیفتد و بنابراین موجود دنیای باقی، به حکم عقل و قانون، باید از فراز همه اتفاقات مزبور بگذرد و از ضربات حوادث مصون بماند. جهان باقی [دنیای آخرت] جهانی است بسیار فراخ و گسترده، و از این رو انسان خاکی که از آگاهی محدودی برخوردار است قادر است که از فراخنای آن استفاده کرده و آگاهی‌اش را وسیع‌تر سازد. اگر این فکر را صحیح

بدانیم باز جای امیدی هست زیرا هر قدر که ذات بشر و دامنه افکارش محدود و حقیر باشد باز دقیقاً می‌تواند به اندازه نیروهای بزرگ محیط خود مؤثّر واقع گردد. به علاوه، در دنیائی که قیاس و حسابی برایش متصوّر نیست، چگونه می‌توان چیزی را بزرگ یا کوچک دانست. با این حساب، جسم ما در دنیای باقی، از لحاظ معنوی به قدری بزرگ خواهد شد که خواهد توانست تمام اتّفاقات دنیای مزبور را با چشم ببیند، حال آنکه از نظر وزن و اهمّیت وضعش نظیر امروز خواهد بود. بنابراین فقط فکر می‌تواند در فضای بی‌پایان دنیای باقی جائی را اشغال کند، که متأسّفانه به هیچ وجه نمی‌توان با قیاس و استقراء[1] مقدار این جا را مشخّص کرد.

۵

چون نباید مطلبی ناگفته بماند ناچار لازم است خواننده را متوجّه کنیم که اگر انسان در دنیای باقی چنین وضعی را پیدا کند دیگر در ظلمات به گزافه گوئی و

۱ـ دو اصطلاح در علم منطق است: قیاس یعنی از کلّی به جزئی رسیدن و استقراء یعنی از جزئی به کلّی رسیدن ـ و

اظهار عقاید ضدّ و نقیض دچار نخواهد شد.

از نظر فرضیه اوّل، یعنی فرضیه دست یافتن به ترقّیات ممکن، باید گفت که احتمال دارد باز هم مغز ما دچار مرض ناتوانی بشود و نتواند حقایق را آن چنان که هست کشف نماید. قبلاً گفتیم که به طور یقین فکر ما در دنیای آتیه هیچ ترقی نخواهد کرد زیرا امکان ترقّی برایش موجود نیست و به علاوه ترقّی مستلزم رسیدن به هدفی است، در صورتی که در آنجا هدفی وجود ندارد. فقط ممکن است به طور موقّت با آثار و عوامل مخصوصی مخلوط شود و آثار مزبور هم البتّه آثار و عواملی خواهد بود که در نظر ما بهتر و مطلوب‌تر از آثار دیگر جلوه خواهد کرد.

در دنیای خاکی هم وقتی ما ارزش طلا را بیش از خاک سر گذر می‌شماریم، یا بهای گل شاداب گلستانی را به مراتب بیش از سنگریزه قعر یک فاضل آب می‌پنداریم، ذهن ما چنین نقشی را ایفا می کند. لیکن از روز روشن‌تر است که اشیاء مزبور به نظر ما چنین می‌رسد و قضاوت ما درباره‌شان اهمیّتی ندارد و مشتمل بر هیچ حقیقتی نیست و به علاوه مطلب مهمّی را هم افشاء نمی کند!

هر قدر انسان بیشتر در این باره به تفکّر می‌پردازد، بیشتر به حقارت نیروی عقل خود پی می‌برد زیرا عقل هیچ وقت نمی‌تواند بین تصوّر ترقّی در دنیای آینده و تجربیّات آن دنیا و همچنین تصوّر دنیای بی‌نهایت توافقی ایجاد نماید. با آنکه چنین به نظرتان می‌رسد که کلیه اعمال طبیعی متوالیاً تکرار می‌شود و از هزاران سال پیش چیزهائی لاینقطع از بین می‌رود و باز به وجود می آید و مثلاً درختان و حیوانات نابود می‌شوند و به جایشان از همان نوع حیوان و درخت ظاهر می گردد، باز ما می‌توانیم بفهمیم که چرا دنیا تجربیّات هزاران ساله خود را تکرار می کند و مرتّباً آنها را ادامه می‌دهد.

به طور یقین، در میان هزاران اختلاط و امتزاجی که در اجزاء این جهان صورت گرفته و می گیرد، میلیونها ستاره به وجود می آیند و در نتیجه افرادی از بشر، درست نظیر بشر روی کره زمین، ظهور می‌نمایند و یک رشته موجودات عالی که به هزاران دسته تقسیم می‌شوند، با اختلاف کم و بیش آشکاری در عرصه جهان به زیست می‌پردازند. ما نمی گوئیم که برای به وجود آمدن کره‌ای نظیر کره خاکی ما لازم است هزاران شرایط عجیب و غریب فراهم بشود. زیرا نباید از نظر دور بداریم که حتّی اکنون در یک دنیائی محدود و بی‌نهایت[1] زندگانی می کنیم و اگر قرار باشد شرایطی برای ایجاد یک کره دیگر فراهم بشود قطعاً باید در فضاهای بی‌نهایت دور مجتمع گردد که بشر امروزی تصوّرش را هم نمی‌تواند بکند! اگر هزاران هزار شرط مختلف لازم است تا دو عنصر اصلی طبیعت با یکدیگر تقارن پیدا کنند، به طور قطع شرایط مزبور نمی‌تواند مانع وجود دنیای بی‌نهایتی نظیر دنیای ما بشود زیرا دنیای ما اساساً واحد و یگانه است. فرض کنید که بی‌نهایت دنیاهای مختلف، تحت بی‌نهایت شرایط متفاوت گرد آمده، در این صورت باید تمام آن شرایط شبیه هم باشند تا دنیاهای مزبور را به وجود بیاورند. تازه اگر این فکر را قبول کنیم، فهم اسرار جهان مشکل‌تر و دشوارتر خواهد شد. به محض آنکه بشر برای فهم این اسرار سماجت می کند، چنین نتایجی به دست می آورد و اگر تاکنون نتایج مزبور اسباب تعجّب ما نشده، به آن جهت است که ما هرگز تفکّرات خود را تا به آخر ادامه نداده‌ایم. بهر حال باید دانست که حدّ اعلای نیروی تفکّر ما تازه موفّق شده است مقدّمات کشف حقیقت را برایمان فراهم کند و تمام این مقدّمات مربوط به کشف اسراری در حدود نیروی درک بشری است و این نیرو نیز هر قدر وسیع و بزرگ به نظر برسد، باز هم در مقابل

۱ـ در اینجا تضادّی در گفته مترلینگ مشاهده می‌شود: «محدود» نمی‌تواند «بی‌نهایت» باشد و

حقیقت جهان به مثابه سیبی است که در روی امواج دریا سرگردان باشد. تکرار می‌کنم که اگر فکر وجود هزاران دنیا نظیر دنیای خودمان را قبول نداشته باشیم ناچار باید تنها تصوّری را که بشر راجع به جهان و بی‌نهایت در سر دارد، باطل بشماریم زیرا بدیهی است که هزاران امکان مختلف برای ایجاد دنیای ما در جهان وجود دارد و دنیاهای مزبور قبلاً وجود داشته‌اند و بعداً هم وجود خواهند داشت.

۶

باری، پس این میلیون‌ها بشری که درست مثل افراد کره زمین، در جهان وجود دارند و همیشه مانند ما مبتلا به جهالت بوده و می‌باشند، چگونه به کمک ما برمی‌خیزند و تجربیّات و مکاتب و نظریّات‌شان هیچ تأثیری بر روی افکار ما ندارد و بالنّتیجه همگی دائماً کار خود را از نو شروع می‌کنیم و به نتیجه نمی‌رسیم؟

به طوری که مشاهده می‌شود، دو فرضیه فوق[1] از لحاظ ابهام متعادل است و گویا بهتر آن باشد که بشر به تدریج به نفهمیدن عادت کند. یا باید از این دو فرضیه، یکی را که ابهام آن کمتر است انتخاب کنیم و یا مطمئن بشویم که ابهام و تاریکی دومی معلول ضعف و ناتوانی مغز ماست. ویلیام بلیک[2] که شخصی عجیب و صاحب کشف و کرامات غریب بود، می‌گوید که فکر نمی‌تواند چیزی بزرگتر و عجیب‌تر از خودش را بشناسد. ما باید به جملهٔ او این جمله را اضافه کنیم

۱ـ فرضیه وجود یک دنیای بی‌نهایت و فرضیه وجود دنیاهای بی‌نهایت ـ م

۲ـ William Blake (۱۸۲۷ ـ ۱۷۵۷) نقّاش، شاعر و صوفی انگلیسی ـ و

که ممکن نیست فکر بتواند جز خودش چیزی را بشناسد. مطالبی که ما نسبت به آن جاهل هستیم برای خلق جهان دیگری کافی است و مطالبی که ما از آن اطّلاع حاصل کرده‌ایم حتّی قادر نیست یک لحظه زندگی مگس را طولانی‌تر کند! کسی چه می‌داند، شاید بزرگترین اشتباه ما آن باشد که خیال می‌کنیم عقل و تفکّری میلیون‌ها مرتبه بزرگتر از عقل و تفکّر ما، اداره امور جهان را بر عهده دارد. قوّه عاقله جهان، نیروئی است که طبیعت آن با قوّه عاقله ما فرق می‌کند. این قوّه، با قوّه‌ای که مغز ما به داشتن آن مفتخر است، تفاوت کلّی دارد و مثل تفاوتی که بین نیروی الکتریسیته و باد موجود است، با آن متفاوت می‌باشد. به این دلیل است که عقل ما با تمام قوّه و قدرتی که دارد، فقط می‌تواند با حواشی آن تماس حاصل کند. اگر قبول داشته باشیم که تمام فعل و انفعالات وجودی ما در طبیعت نیز موجود است و اگر قبول کنیم که وجود ما ناشی از طبیعت می‌باشد و تمام افکار و عقاید منطقی که در اثر برخود ما با آن حاصل شده ظاهراً در ادارهٔ زندگی ما کاملاً مؤثر است، پس احتمال دارد که کائنات هم دارای نیروی تفکری بسیار عالیتر از قوهٔ تفکّر ما باشند و قوهٔ مزبور حرکات و سکنات آنها را بر طبق قوانین عجیب و متمایزی اداره کند. به احتمال قوی، این قوه برای ما قابل درک و تصوّر نیست، حال آنکه آثار حکومت آن به طرز مجهولی در زندگی ما مشهود است. همان‌طور که در روی گیاهان و سنگ‌های معدنی خطوطی طبیعی و غیرقابل درک مشاهده می‌شود، در زندگی ما هم آثاری هست که نمودار ارادهٔ آن قوهٔ عظیم و فوق تصوّر است.

به هر حال از این مقدّمات نباید مأیوس شد. بشر دارای قوّهٔ تخیّلی حقیر، بی‌حاصل، شوم و بدفرجام است و به همین جهت افکار او چون خیالات پوچ جلوه می‌کند. باید منتظر شد تا وضع جهان تغییر کند؛ البته وضع جهان تغییر

نمی کند لیکن نیروی درک ما رشد و توسعه پیدا می‌نماید و صاحب نیروی جدیدی می‌شود و بالنتیجه دریچهٔ دیگری برای مشاهده جهان برویمان باز می گردد. فکر ما بالاخره اطمینان حاصل خواهد کرد که در دنیائی زندگی می کند که هیچ موجودی از تصوّرات وی دربارهٔ هدف و ترقّیات آینده اطلاعی ندارد زیرا به طوریقین، وجدان کلی جهان ما دارای افکار و تصوّراتی خلاف تصوّرات ماست و بعلاوه نمی‌تواند بدی خود را بخواهد.



پس از مطالعه این مباحث، به آسانی می گوئید که این افکار چقدر پوچ و بیهوده است و افکاری که ما راجع به دنیای غیر قابل درک پیرامون خود، در سر داریم واقعاً چه ارزشی دارد؟ زیرا اگر هزار بار هم بیشتر از حالا متفکّر و با هوش بودیم، باز به علّت آنکه درهای درک اسرار جهان برویمان بسته است، عقایدمان درباره آن ارزشی نداشت. این حرف کاملاً درست است لیکن جهالت ما نسبت به دنیای پیرامون خودمان درجاتی دارد و هرقدر در این درجات بالاتر برویم به این معنی است که عقل ما نسبت به زمانهای پیش ترقّی کرده است. ذهن انسان ابتدا باید تمام چیزهایی را که از آن اطّلاعی ندارد بشناسد تا دریچه‌های امید برویش باز شود. من هم با شما موافقم که عقیده ما درباره دنیای غیر قابل درک پیرامونمان ارزشی ندارد ولی باید دانست که این عقیده تنها عقیده بشر درباره دنیای مزبور نیست و به همین حالت هم باقی نخواهد ماند. وجدان ما، مخصوصاً عمیق‌ترین و نجیب‌ترین جزء حیاتمان، یعنی فکر، همیشه به این تصوّر پوچ و بی‌حاصل متکی بود و امروز هم مانند دیروز، اگر هم معلوم شود تصوّر مزبور ابداً دارای ارزشی

نیست، باز باید دامنه آنرا با تمام نقصان و حقارتش توسعه داد و هرقدر که ممکن است به حدود عالی‌تر برد. فقط همین تصوّر می‌تواند شرایطی به وجود بیاورد که بهترین افراد بشر حیات پیدا کنند و به تفکر درباره جهان بپردازند. آری، ما قادر به ورود در دنیای اسرارآمیز اطراف خودمان نخواهیم بود ولی این دلیل بر آن نیست که به خودمان بگوییم تمام درها و پنجره‌ها برویمان بسته است و خوب است به افکار و عقاید روزمره زندگی خود فرصت ترکتازی بدهیم زیرا فقط این افکار و عقایدند که در اعمال و حرکات ما نیز تأثیر دارند؟ اگر چنین فکری بکنیم سرنوشت ما به کجا خواهد انجامید؟ اولاً آیا چه چیزی ممکن است روزانه فکر ما را به خود مشغول بکند؟ آیا ممکن است یکی از مقاصد زندگی عادی بشر، به اندازه مقاصد عالی آن، برای ما دست‌نیافتنی و غیرممکن باشد؟ چون چنین چیزی ممکن نیست پس بهتر است که بهترین و عالی‌ترین عقیده ممکن را پیش چشم بیاوریم و اسرار جهان را حتی‌المقدور با نظر فراختر و وسیع‌تری مورد دقت قرار بدهیم. بزرگترین گناهی که می‌شود برای دین مسیح برشمرد آنست که عملاً و نظراً از توسعه فعالیت فکر به منظور کشف اسرار جهان جلوگیری کرده و آنرا کوتاه و قاصر شمرده است. اگر درک ما توسعه پیدا کند فضای حیات نیز توسعه پیدا خواهد کرد و در نتیجه افکار ما به جنبش درخواهد آمد. فکر برای ما در حکم اعمالی است که انجام می‌دهیم. بنابر این لازمست هر قدر می‌توانیم بکوشیم تا به دورترین افق امکانات ذهن خود برسیم. ضمناً باید دانست که ما نخواهیم توانست به دورترین افق فکر خود دست پیدا کنیم لیکن ممکن است به آن نزدیک شویم و در مقابل آن بایستیم و در حالی که همراه آن به سوی سرنوشت خود می‌رویم، در کشف اسرار عالم بی‌پایان بکوشیم. وقتی ما فکر خود را پایین بیاوریم، در واقع خود را از نزدیکترین و کمترین حقایق کشف شده دور کرده‌ایم. وقتی از حقایق

مزبور دور شویم، مثل آن است که آن حقایق بسیاربزرگ می‌شوند تا آنجا که باید سعی کنیم حتی‌المقدور درباره آنها به اشتباه نرویم. هرقدر دامنه افکارمان درباره دنیای باقی بالا می‌رود، روحیه ما عوض می‌شود و محیط ذهنی ما تصفیه می‌گردد و افقی که افکار و احساسات ما به آن متّکی است دورتر و عمیق‌تر به نظر می‌رسد زیرا افکار و احساسات ما از همین افق سرچشمه می‌گیرد.هربرت اسپنسر معروف می‌گوید: «چون ما افراد بشر دائماً افکار و عقایدی در سر می‌پرورانیم که معلول عالی‌ترین تلاش‌های نیروهای ذهنی ماست، و چون دائماً مجبور می‌شویم این افکار و عقاید را به صورت تفکّرات پوچ و بیهوده‌ای دور بریزیم، قهراً باید بفهمیم که با اسرار عظیمی مواجه هستیم و بیهوده می‌کوشیم به وسایل عادی آنها را درک کنیم. چون ما دائماً در صدد کشف این اسرار هستیم و چون جهل ما پیوسته افزایش می‌یابد و به ما ثابت می‌کند که کشف اسرار مزبور امکان ندارد، پس لازمست بفهمیم که عالی‌ترین مرتبه عقل و بالاترین وظیفه ما آن است که دنیای اسرارآمیز و غیر قابل درک پیرامون خود را با حیرت تماشا کنیم. زیرا تمام چیزها به برکت آن به وجود آمده است».



آخرین حقیقت کشف شده، هر چه باشد، ما باید دنیای اطراف خود را به صورت یک دنیای بی‌نهایت، مطلق کامل و انتزاعی تصوّر می‌کنیم، یعنی آن را دنیایی بدانیم که ساکن است و حرکتی ندارد و تغییری نمی‌پذیرد و به هدف خود رسیده‌است و از همه‌چیز مطّلع می‌باشد.

آری، عقل ما باید یا دنیایی به صورت فوق را قبول داشته باشد و یا دنیایی را

که احساسات فعلی ما را به موجب شواهد انکارناپذیرشان می‌سازند. احساسات ما می‌گویند که دنیایی به تام دنیای بی‌نهایت وجود دارد که دائماً در خود مشغول تحقیق و جستجو است و تکامل پیدا می‌کند و هنوز در جای ثابتی مستقر نشده است.

ولی قبل از هرچیز، نکته‌ای که از نظر ما پیش‌بینی آن اهمیت دارد، فهم سرانجام زندگی‌مان است. زیرا از قرار معلوم، چه در این حالت و چه در آن حالت، باید سرنوشت ما با دنیای باقی مخلوط شود و به سیر در بی‌نهایت ادامه بدهد.

فصل یازدهم

سرنوشت ما در دنیاهای بی‌نهایت

۱

اولین تصوّر ما از دنیای بی‌نهایت که در واقع تصوّر دنیای کمال مطلوب می‌باشد، با قوانین عقلی ما جور درمی آید لیکن این امر هیچ دلیل بر آن نیست که برای تصوّر مزبور مزیّتی قائل شویم. ما نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم که در این دنیا چه سرنوشتی پیدا خواهیم کرد زیرا به نظر می‌رسد که ادامه حیات در دنیای باقی مغایر با تغییر و تحول باشد. بنابراین فقط دقّت در تصوّر دوّم برای ما باقی می‌ماند، یعنی باید دنیایی را که ما از لحاظ زمان و مکان در خاطر مجسّم می‌کنیم مورد توجّه قرار دهیم. به علاوه، ممکن است این دنیا از حیث مرتبه و درجه در نقطه‌ای ماقبل دنیای اوّلی جای داشته باشد. هرقدر ما نسبت به جهان جزمی و خشک فکر کنیم، باز همان طور که دیدیم، می‌توانیم قبول نماییم که آنچه در بی‌نهایت زمان قبل از ما اتّفاق نیفتاده، در ظرف بی‌نهایت زمان بعد از ما اتّفاق خواهد افتاد. به علاوه اگر فکر کنیم که دنیا به احوال خود شعور ندارد وقوع محض حوادث و اتّفاقات بیشمار می‌تواند نشان دهد که عاقبت به احوال خود شعور پیدا خواهد کرد و به این ترتیب به نقطه اوج کمال حیات خود خواهد رسید.

۲

{ پس وقتی قبول کردیم که در یک دنیای بی‌نهایت، قرار داریم باید بدانیم که به طور یقین دنیای مزبور متکّی بر وجود یک ستاره است و وجود طبقات مختلف آسمان بر فراز آن، مانع از تماشای امور دیگر توسط دیدگان ضعیف ما می‌شود و فقط امتیازی که بر سایر دنیاهای متصوّر ما دارد آن است که خیالی و پوچ نیست بلکه حقیقی و عینی است.

ما مشاهده می‌کنیم که دنیای اطراف ما پر از اشیاء گوناگون، ستارگان خورشیدها، کرّات و سیّارات، سحابی‌ها، اتم‌ها، مواد سیّال بی‌وزن (مثل نور و حرارت و غیره) است که تمام آنها دارای حرکاتی هستند. گاه با یکدیگر متحد و گاه از هم جدا می‌شوند، بر حسب اقتضاء به طرف هم پیش می‌روند یا از همدیگر دور می‌گردند، رشد می‌کنند، تازه و جوان می‌شوند و لاینقطع در حال حرکت هستند. و در زمان و مکانی که حدّ و حصری بر ایشان نمی‌توان قائل شد به سوی مقصد نامعلوم خود روانند، و این مقصد آنقدر دور است که هرگز هیچ کدامشان به آن نمی‌رسند. به طور خلاصه، ما در دنیای بی‌نهایتی قرار داریم که از حیث صفات و عادات و مشخصات، تقریباً شبیه دنیایی است که در آن زندگی می‌کردیم و وقتی در روی زمین به سر میبردیم آن را طبیعت یا جوهر حیات می‌نامیدیم}

خوب، حالا در این دنیا چه بر سرمان خواهد آمد؟ بد نیست این سؤال را از خودمان بکنیم. زیرا وقتی ما وارد دنیای فوق می‌شویم، دیگر عقل و شعوری نداریم، تصوّر شخصیّتی نمی‌توانیم برای خودمان بکنیم و در حکم جوهر بی‌نام و نشانی هستیم که نه مادّی است و نه معنوی و وضع آن طوریست که در فضایی

مستقلّ از زمان و مکان به صورت معلّق بسر می‌برد. آری، بد نیست چنین سؤالی از خودمان بکنیم زیرا تاریخ عوالم جهان و کائنات در همه حال به یک صورت نیست. و از طرفی، اگر چه تاریخ زندگی ما، از لحاظ خودمان بزرگترین و پرارزش‌ترین تاریخ‌هاست و ممکن است روزی بهترین و خوشترین ایام زندگی ما در آتیه به سراغمان بیاید.

۳

آیا ما در دنیای کمال مطلوب خود بدبخت خواهیم بود؟ وقتی فکر می کنیم که ما جزئی از اجزاء یک جهان بزرگ را تشکیل می‌دهیم و این جهان هنوز به احوال خود کاملاً معرفت ندارد، و همچنین وقتی عادات و رفتار طبیعت را ملاحظه می کنیم، نمی‌توانیم به آینده خود مطمئن باشیم. درست است که بدبختی و خوشبختی فقط موقعی برای ما معنی دارد که جسمی داشته باشیم و وقتی اعضای حسّاس بدن را از دست دادیم دیگر درد و رنج برایمان مفهومی نخواهد داشت، لیکن نگرانی ما به همین جا خاتمه پیدا نمی کند. ما باید بدانیم که تمام درد و رنج‌های سابق ناشی از فکرمان است، فکر هم پس از مرگ متلاشی شده و به حال تباهی و فنا می‌افتد و در دنیایی که به احوال خود معرفت ندارد و مأیوسانه سرگرم تجربه است، سرگردان می‌شود، و از عالمی به عالمی سیر می کند و به موجودیّت خود پی نمی‌برد. بنابراین مطلب مهمّ در آنجاست که بفهمیم آیا فکر در حالت مزبور هم دچار نگرانی‌ها و شکنجه‌های قبلی خواهد شد یا نه؟ البتّه این آخرین حدّ تصوّری است که بال‌های خیال ما می‌تواند بر فراز آن پرواز نماید. لیکن وقتی جسم و فکر ما وجود نداشته باشد، پس قطعاً مادّه و روح، یعنی مواد

متشکّله آن دو، وجود خواهند داشت (ممکن است فقط انرژی وجود داشته باشد، امّا چون نمی‌توانیم آنرا آن‌طور که باید و شاید تعریف کنیم ناچاریم هر دو لفظ فوق را در موردش به کار بریم) و سرنوشت‌شان در حکم سرنوشت خود ما خواهد بود. زیرا تکرار می‌کنیم که وقتی ما مردیم حوادث جهان در ردیف حوادث حیات خود ما در خواهد آمد و بنابراین ما نمی‌توانیم به خودمان بگوییم که «حوادث مزبور چه اهمیّتی دارد زیرا ما که دیگر در دنیا وجود نداریم». خیر، ما نمی‌توانیم چنین روش بی اعتنایی را در پیش بگیریم چون به طور یقین در آن دنیا وجود خواهیم داشت، به آن دلیل که همه چیزها در آن وجود دارند.

۴

حالا باید ببینیم که وقتی با این وضع در دنیای تغییرپذیری قرار گرفتیم و آن دنیا در عین سکون کلّی، از نظر داخلی مشغول آزمایشات و تجربیّات متفاوت است، آیا ما نیز طعمه آزمایش‌های تلخ و مداوم و پی‌درپی آن قرار خواهیم گرفت یا نه؟ اگر ما جزء بدبخت و حقیری از دنیای مزبور را تشکیل بدهیم به چه دلیل شانس بیشتری برای تحت آزمایش قرار دادن ما وجود دارد؟ چه کسی حاضر است به ما اطمینان بدهد که تجربیّات دنیای جدید، تلخ‌تر و دردناکتر و شومتر و ناشیانه‌تر از دیای قبلی ما نیست؟ وقتی میلیون‌ها تجربه‌ای که قبل از ما به عمل آمده نتوانسته است چشم‌های وجدان جهان باقی را باز کند، آخر چگونه ممکن است تجربیّاتی که توسط ما به عمل می‌آید به نتیجه بیانجامد؟ به قول حکمای هندی، بهتر است بشر اطمینان حاصل کند که آلام و مصائب او همگی صوری و ظاهری است و خیلی کمتر از بدبختی که نصیب ما می‌سازد،

ارزش دارد. آیا بالاخره جهان باقی به مدد آزمایش‌های مزبور واجد آن عقل و شعوری که به مراتب بیش از عقل و شعور خاکی ما و سایر دنیاهای مشابه باشد، خواهد شد؟ اگر قبول کنیم که دنیای جدید بالاخره در نقطه‌ای به این حدّ عقل و شعور خواهد رسید، پس چگونه دنیای قبلی ما نمی‌توانسته است در زمان حیات‌مان از آن فرصت استفاده کند؟ آیا واقعاً ممکن نیست هیچ رابطه‌ای بین این دو دنیا وجود داشته باشد؟ اگر آری، اسرار این عدم رابطه چیست؟ آیا باید قبول کرد که کره زمین و حیات آن به منزله درخشان‌ترین و بالاترین حد آزمایش‌های جهان باقی برای حصول معرفت به احوال خود به شمار می‌رود؟ در این صورت مقصود جهان از آزمودن زمین چیست و برای فرار از دست چه نوع جهل و ظلمتی به این نوع آزمایش دست زده است؟

از طرف دیگر، آیا این عناصر مجهول و موانعی که در سر راه او ظاهر می‌شود و همه نیز محصول وجود خود اوست، می‌تواند سدّ راه آن بشود و گردش کائنات را متوقّف بسازد؟ آخر چه کسی این مسائل حل‌نشدنی را در مقابل دنیای بی‌نهایت مطرح کرده و از کدام گوشه دور افتاده و عمیق آن، این همه موانع و مشکلات پدیدار شده است؟ ظاهراً لازم است عنصر مخصوصی از چند و چون تمام این حرکات مطلع باشد و چون ماقبل دنیای باقی چیزی جز خود او نبوده است، لذا انسان نمی‌تواند تصوّر کند که نیروی شومی در داخل دنیای بی‌نهایت وجود دارد. زیرا اگر این‌طور باشد، نیروی مزبور هم باید تمام فضای بی‌نهایت را اشغال کند و مانند سایر عناصر داخل آن حیات جزء مشتمل بر بی‌نهایت باشد. آیا تجربیّاتی که در میان سیّارات شروع شده و بر حسب تمایل آن نیروی مجهول و بدون توجّه به نتایج ناچیز به دست آمده است، به طور خود به خودی ادامه پیدا می‌کند و طبیعت به موجب عادت مخصوصی که دارد نسبت به بخل و قناعت ما

اظهار بی‌اطّلاعی می‌نماید و ستارگان زیبا را جهت اجرای آزمایش‌های شوم مزبور، مانند دانه‌هایی که روی زمین‌های بایر می‌باشند، تلف می‌کند؟ و آیا تمام این کارها به علّت آنست که طبیعت اطمینان دارد چیزی از ستارگان مزبور کم نمی‌شود و اصولاً آنها مانند سایر موجودات در آغوشش، منتها به صورت دیگری می‌مانند؟ آیا تمام مسئله آسایش و سعادت بشر را مثل سرنوشت دنیای دیگر، می‌توان به این صورت خلاصه کرد که تمام مساعی و تجربیّات تمام‌نشدنی دنیای باقی، مانند خود آن ابدی و همیشگی است؟

بالاخره برای آنکه شبهه را قوی بگیریم، باید از خود سؤال کنیم که آیا واقعاً ما اشتباه می‌کنیم و از چیزی اطّلاع نداریم و چیزی نمی‌بینیم و تمام اشیاء احتمالاً بی‌نقص را ناقص مشاهده می‌نماییم و به علّت آن که عقل و هوش ما در حقیقت خرده‌پاشی از عقل کلّی جهان بی‌پایان است، در موقع قضاوت به راه خطا می‌رویم؟

۵

خوب، وقتی ما چیزی را نمی‌فهمیم و حتّی نمی‌توانیم عنصری را که از خلال وجود آن قادر به دیدن اشیاء هستیم، خوب ببینیم و از طرفی عنصر مزبور منبع اصلی تمام افکار و تصوّرات ما به شمار می‌رود، پس چگونه می‌توانیم جواب سؤالات بی‌شمار خود را بدهیم و به احوال جهان معرفت حاصل کنیم؟ در واقع همان‌طور که به طرز صحیحی اثبات شده است، باید اذعان کرد که بشر نمی‌تواند حتّی روشنایی عادی را آن چنان که هست، ببیند؟ آری بشر جز مادّه چیزی را نمی‌بیند و مادّه هم جزء بسیار کوچکی است از اجزاء بی‌پایان جهان بی‌نهایت.

نام مادّه بر روی تمام اشیائی اطلاق می‌شود که به کمک نور قابل رؤیت است.

بشر قادر نیست اشعه نیرومندی را که از خلال افلاک به رویش می‌تابد ببیند مگر آنکه اشعه مزبور یکی دو شیئی از اشیائی را که در روی زمین عادت به دیدن آنها دارد، روشن کند و آنگاه وی به وجود آن پی ببرد. اگر غیر از این بود، تمام فضای لایتناهی که پر از خورشیدهای نورانی و دارای قدرت تشعشع بی‌حدّ و حصری است به جای آنکه یک ورطه تاریک و خاموش و سرد جلوه کند و فقط گاه‌گاه برق نورهای خیلی شدید در فضای آن دیدگان کور بشر را متوجّه سازد، به صورت اقیانوس عظیم و پر تلألوئی جلوه می‌کرد که نور و روشنایی آن را پایانی نبود. البتّه اگر ما نور را به تمام معنی نمی‌بینیم دلیل بر آن نیست که بعضی تشعشعات خیلی قوی یا انعکاسات آن را درک نکنیم. لیکن ما در مورد اسرار جهان باید بگوییم که از قانون اساسی گردش آن اطّلاعی نداریم و فقط اطّلاع حاصل کرده‌ایم که نام آن قانون جاذبه است و همین. آیا این نیروی بسیار قوی، که نمی‌توان آن را جمع و کنترل و مخصوصاً مشاهده کرد چیست؟ آیا قوّه جاذبه که شکل و رنگ و حرارت و مواد متشکّله و طعم و صدایی ندارد امّا حاوی قدرت عظیمی است به طوری که در تمام فضای لایتناهی حکمفرما و محرک تمام چیزهای دیده و ندیده ماست، چگونه به وجود آمده و به چه طریقی به سیر خود ادامه می‌دهد؟ قوّه جاذبه عاملی است که به طرزی سریعتر و ماهرانه‌تر و عاقلانه‌تر از فکر، بر تمام موجودات جهان حکومت می‌کند و از بزرگترین تا کوچکترین عنصر را تحت اختیار خود دارد. مثلاً کوچکترین شیئ در نظر ما جز یک قطعه سنگ یا یک قطره خونی که در رگهایمان می‌دود، چیز دیگری نیست. ولی مثلاً همین قطعه سنگ یا همین قطره خون، به محض نفوذ و تأثیر قوّه جاذبه، اگر بر روی دورترین ستارگان منظومه شمسی ما هم باشد، قادر به حرکت نیست؛ باید

بدانیم که دورترین ستارگان ستاره‌ای است که ما تصوّر می کنیم و نمی‌توانیم قوّه تصوّر و تفکّر خود را بالاتر از آن ادامه بدهیم. سالها پیش از این شکسپیر حرف بزرگی زد. او گفت که در آسمانها و زمین ما به قدری اشیاء گوناگون وجود دارد که عقل و فلسفه ما خواب آنها را هم نمی‌تواند ببیند! ولی امروز معلوم می‌شود که حتی این کلام نیز برای توجیه جهان کافی نیست.

زیرا در آسمان‌ها و روی زمین چیزی وجود ندارد که انسان نتواند تصوّرش را بکند یا خوابش را ببیند. چیزی که نتوان خوابش را دید، موجود نیست و همچنین چیزی که تصورش را نتوان کرد وجود ندارد. فقط چیزهایی در عالم هست که در «تصوّر ما نمی گنجد». همه می‌دانیم که نور چیزیست که ما فقط به کمک آن می‌توانیم اشیاء را ببینیم، حال اگر نتوانستیم آن را مشاهده کنیم، نمی‌شود گفت که اطراف ما مملو از اشیاء و عناصر نامرئی است.

چیزهایی را که برای زندگی‌مان لازم است به خیال خودمان می‌بینیم و می‌شناسیم ولی بقیه عناصر جهان که تقریباً تمام موجودات آن هستند، از نظر ما مخفی می‌باشند، زیرا اعضای حسّاس ما مانع از درک یا تماشا و یا احساس آنها می‌شوند. علاوه بر این، اعضای مزبور نمی گذارند تصوّری درباره چند و چون اشیاء بکنیم. لذا هرگاه یک نیروی عقلی مخالف با نیروی عقل ما، بخواهد ماهیت اشیاء و موجودات جهان را برایمان توضیح بدهد باز هم اعضای حسّاس مانع وی خواهند شد و نخواهند گذاشت چیزی بفهمیم. از این رو تعداد و حجم اسرار کائنات، از نظر ما، مانند خود آن بی‌نهایت است. اگر روزی بشر بتواند به چیزهایی که آن روز آنها را بسیار عظیم و دست‌نیافتنی تلقی می کند، برسد، مثلاً از اصل و مقصد حیات خود با خبر شود، بلافاصله در پشت آنها چشمش به کوهی از اسرار و مکنونات طبیعی خواهد افتاد که باز هم فهم آنها به نظرش

محال خواهد آمد؛ در نتیجه، مطلبی را که تصوّر می‌کرد دانستنش کلید کشف اسرار جهان است، درک نخواهد نمود و نسبت به آن همچنان جاهل خواهد ماند. اگر نیروی عقل ما هزارها میلیون مرتبه هم بیشتر از این بود باز دچار چنین حیرتی می‌شدیم زیرا تمام اکتشافات معجزه آسای نیروی عقل مزبور، باز به حدودی ختم می‌شد که مثل حدود اکتشافات کنونی، تجاوز از آن ممکن نبود. عجبا در دنیایی که مبداء و مقصدی ندارد چگونه می‌توان انتظار داشت که مطلب و شکلی پایان و انجام داشته باشد. ما محکوم هستیم که تا ابد در اسارت دنیای بی‌پایان بسر بریم. محال است بتوانیم ماهیت آن را تشخیص دهیم و محال است کوچکترین مطلب ارزشمندی از آن کشف کنیم زیرا وضع کنونی جهان، مادام که ما به صورت بشر باقی هستیم، باقی خواهد ماند. اگر مسیر آن را خط مستقیمی فرض کنیم تا ابد ادامه خواهد داشت. اگر دایره فرض نماییم حدّ و حصری برای وسعت آن نمی‌توانیم قائل بشویم. آری، دنیا به طرف ابدیت پیش می‌رود و پایانی ندارد. اگر این طور نباشد، در جا می‌زند و بالاخره محتمل است که به طرف مبداء خود، مبدائی که باز هم نهایتی ندارد، برگردد. ما افراد حقیر و ناچیز جهان باید به طرف چیزهایی که به نظرمان بهتر و عالی‌تر می‌رسد برویم و به همین مقدار، یعنی نیل به سعادت، قناعت کنیم و اطمینان داشته باشیم که ممکن نیست اثر هیچ یک از اعمال ما از بین برود.

۶

اما حل نشدن این مسائل نباید اسباب ترس و وحشت ما بشود. از نظر آینده زندگی ما پس از مرگ، اساساً لازم نیست که ما جواب‌های کافی برای برخورد با

مشکلات طبیعت در دست داشته باشیم. چه دنیا به احوال خود شعور داشته باشد و چه روزی به آن دست پیدا کند و چه دائماً در تلاش یافتن آن به سر برد، به هر حال باید دانست که برای رنج بردن و بدبخت بودن به وجود نیامده و نه جزء و نه کل آن هرگز از این حیث رنج و تعبی را احساس نخواهد کرد. همچنین لازمست که توجّه داشته باشیم که مشکلات دنیای بی‌نهایت، حتی در کوچکترین اجزاء آن، بسیار بزرگ است و بسیار بزرگ چیزیست که در داخل آن وجود دارد و حد و اندازه‌ای نمی‌توان برایش قائل شد.

اگر یک چیز کوچک در این دنیا ناراحت و معذّب بشود تمام عوالم داخلی آن ناراحت خواهد شد و اگر تمام عوالم داخلی دنیای باقی معذّب بشود، جوهر اصلی آن نیز تحت شکنجه قرار خواهد گرفت. از طرفی، ما در سرنوشت دنیای مزبور شریکیم و قهراً تحت حمایت آن قرار داریم و به علاوه موجوداتی مانند خود آن بی‌نهایت هستیم. وجود ما بسته به بی‌نهایت است و وجود آن نیز بسته به ما می‌باشد. حیات او، حیات ما، و هدف او، هدف ما به شمار می‌رود و هر رمزی که در دل آن نهان باشد در دل ما نیز نهان است. ما از هر جهت در سر نوشت دنیای باقی شریکیم و هیچ اتّفاقی در محیط ما نمی‌افتد که از دسترس آن خارج باشد. هیچ چیزی در اختیار او نیست که جزو مایملک ما به شمار نرود. دنیای بی‌نهایت ما را به دنبال خود می کشد، وجود ما را سرشار از نیروی حیات می‌سازد و ما را از هر سو به طرف جلو، به طرف ابدیت می‌راند. ما در چهار چوب زمان و مکان، همچنین در ماوراء آن دو، یعنی جایی که نام و نشانی نمی‌توان برایش قائل شد، همواره معرّف گردش دنیای باقی هستیم و آینده و مقدورات آن همان چیزیست که ما را به تلاش و تکاپو وامی‌دارد. اگر وسعت بی‌حدّ و حصر جهان باقی موجب ترس و وحشت ما بشود، معلوم می‌شود که خود ما هم موجوداتی

وحشت انگیز و مخوف هستیم.

بنابراین اگر قرار باشد در چهار چوب دنیای باقی هم رنج ببریم، رنج ما ظاهری و صوری خواهد بود، و البته چنین رنجی که صورت ابدی و دائمی ندارد قابل اعتنا نیست. احتمال می‌رود که بعضی از اجزاء جهان بی‌نهایت، به علت قابل درک نبودن، دچار خطا و اشتباه شود و بالاخره در آن وادی مهیب، سرگردان بماند. اما احتمال نمی‌رود که عملی نظیر رنج و درد، به صورت یکی از قوانین قطعی و دائمی آن در آید زیرا در این صورت دنیا مجبور خواهد شد که از قانون خلق کرده خود به ضرر خویش استفاده نماید. حال آنکه ما می‌دانیم دنیای بی‌نهایت، خود حاکم بر خویش و واضع قوانین مخصوص به خود می‌باشد چه اگر غیر از این بود، قهراً نیرویی وجود داشت که دنیای مزبور می‌بایست از آن تبعیت کند، یعنی معنی و مفهوم کلمه‌ای که بدون درک وسعت آن، ما تصوّر می‌کردیم معرّف وجود لایتناهی‌اش باشد عوض بشود، چنین امری هم ممکن نیست. به عبارت دیگر، اگر دنیای لایتناهی بدبخت باشد دلیل بر آن است که خود، بدبختی خویش را می‌خواهد و اگر بدبختی خودش را بخواهد قطعا دیوانه است و اگر در نظر ما دیوانه جلوه کند به آن معنی است که عقل ما تازه فقط به حواشی قوانین ممکن و واقعی دنیای لایتناهی دست پیدا کرده، یا بهتر بگوییم، به قضاوت در امری پرداخته است که ابداً آن را درک نمی‌کند.



پس اگر در دنیای باقی خوشبختی موجود نباشد، ناگزیر سرنوشت موجودات در شرایطی ادامه پیدا خواهد کرد که در آن اثری از رنج و بدبختی و اضطراب

۱ـ لازم به یادآوری است که درد و رنج انسانها در جهان آخرت جنبه صوری و ظاهری نداشته بلکه عینی و واقعی می‌باشد. چرا که از دیدگاه معتقدان به جهان آخرت و قیامت کُبری، شکی نیست که گناهکاران باید کیفر داده شوند وگرنه فلسفه رستاخیز معنا و مفهومی نخواهد داشت. نکته دیگر این است که جهان آخرت به خودی خود، خوشبخت یا بدبخت نیست، بلکه بر حسب افراد گناهکار و نیکوکردار تفاوت می‌کند. و.

متمادی هم باقی نخواهد بود. حالا باید دید زندگی ما در کره خاک، اگر اثری از خوشبختی و بدبختی و رنج و اضطراب در آن باقی نباشد، چه وضعی پیدا می‌کند؟ ولی واقعاً کودکانه است که هنگام زندگی در بی‌نهایت، ما صحبت از خوشبختی و بدبختی بکنیم و تصوّری که ما از خوشبختی و بدبختی در ذهن داریم، بسیار حقیر و محدود و در حدّ و نیروی درک بشری است. به این جهت، به محض آنکه از کره خاکی خارج شویم، جز طول قبر ما و عمق آن چیزی نمی‌تواند معرّف خوشبختی یا بدبختی‌مان باشد. تصوّر ما از خوشبختی و بدبختی، مستقیماً ناشی از بعضی از ارتعاشات جزئی اعصاب می‌باشد. اعصاب ما نیز فقط می‌تواند حوادث بسیار جزیی جهان خارج را در خود منعکس کند و به هیچ‌وجه نباید از آن انتظارات فوق‌العاده داشت، و اگر بتواند به طرز محدودی عوامل لذّت و الم خود را درک نماید، باید بسیار ممنون آن بود.

نمی‌دانیم آیا خوانندگان گرامی مطالبی را که از آثار سر ویلیام کروکس معروف در این کتاب نقل کردیم به خاطر می‌آورند یا نه. ولی به هر حال این دانشمند بزرگ ضمن مطالب مزبور ثابت می‌کند که تقریباً تمام قوانین اساسی کشف شده توسط مغز ما، کذب و خالی از حقیقت است و پوچ بودن آنها روزی بر ما اثبات خواهد شد. علّت این امر آنست که نیروهایی در جهان وجود دارند که ما تقریباً آنها را نمی‌شناسیم ولی یک روز به علّت برتری که پیدا می‌کنند، درک آنها اجباری خواهد شد؛ مثل نیروی کشش سطوح،[1] نیروی دنباله‌بری[2] و

۱ـ نیروی کشش سطوح عبارت از نیرویی است که سطح اشیاء را عمیق و پر دامنه می‌نماید، بدون آنکه بر عمر و دوامشان چیزی بیفزاید. به این نیرو، نیروی کشش سطحی هم می‌گویند ـ م

۲ـ نیروی «دنباله‌بری» عبارت از نیرویی است شبیه به قوه جاذبه ستارگان دنباله‌دار، که خرده‌باش اجرام سماوی را از فضا جمع می‌کند و بدون آنکه آنها را به خود اضافه نماید، دنبال خود می‌کشاند ـ م

حرکات موسوم به براون.[1] مثلا وقتی که روی یک برگ کلم شبنم می‌بندد و یک ورقه بلور عجیب و شفاف سرتاسر آن را فرا می‌گیرد، انسان چنین تصور می‌کند که آب جسم جامدی است و می‌تواند به صورت مدوّر در بیاید و به هوا صعود کند. چند قدم دورتر از برگ کلم، وقتی چشم انسان به یک مرداب بزرگ بیفتد مشاهده می‌کند که آب، یعنی همان جسم جامد، به جای تبلور و صعود، در مقابل عظمت ساحل به زانو در می‌آید و به صورت کاسه بزرگی شکل گود و مقعر پیدا می‌کند. اگر کسی به کمک دوستانش یک میله بزرگ چوبی را بردارد و به روی مرداب بیندازد، مشاهده می‌نماید که میله مزبور حفره بسیار بزرگی در سطح آب به وجود می‌آورد و مرتباً آن را طولانی‌تر می‌سازد و به آرامی در داخل آن گردش می‌کند.

نتیجه این گونه تجربیات و هزاران تجربه دیگر، بشر را متوجه حقایقی می‌سازد که با حقایق عادی زندگی وی تفاوت دارد. نظریه ویلیام جیمس هم با توجه به این مبانی به وجود آمده است. زیرا وی معتقد است که به مرور زمان، بطلان نظریات و ادراکات ما ثابت خواهد شد. ویلیام جیمس می‌گوید: «ما امروز قادریم که مثلاً در ظرف یک ثانیه، نتواند ده حادثه مختلف را درک کنیم. حال فرض کنیم که بر خلاف امروز، قادر باشیم در همین مدت ده میلیون حادثه را درک نماییم. در این صورت، اگر حیات ما نتواند چنین رقم ادراک و احساسی را تحمّل کند، بلاشکّ دوام آن هزار بار کوتاهتر و کمتر از امروز خواهد بود. یعنی طول عمر ما از یک ماه تجاوز نخواهد کرد و نخواهیم توانست با تجربه شخصی تغییرات فصول را درک کنیم. اگر در زمستان متولّد بشویم، اعتقاد ما درباره فصل تابستان به صورت اعتقادی خواهد بود که امروز راجع به حرارت فوق‌العاده عصر

۱ـ حرکات براون، عبارت از یک نوع حرکات تقریباً مجهول فلکی و مربوط به به مکانیک فلکی است ـ م

زغال سنگ[۱] داریم. به همین طریق، حرکات موجوداتی که دارای اعضای مختلف و ساختمان کامل می‌باشند، در نظرمان بسیار کند خواهد آمد و ما قادر نخواهیم بود که حرکات آنها را ببینیم و فقط ممکن است از طریق حدس و قیاس به مکانیسم زندگیشان پی ببریم. همچنین آفتاب را در آسمان ساکن و ماه را تغییرناپذیر تصوّر خواهیم نموده و نظایر آن.

حالا به فرض اوّل خود برگردیم، یعنی فرض کنیم موجودی فقط یک میلیونیم حسّاسیّت کنونی ما را دارد. این موجود خواهد توانست هزار مرتبه طولانی‌تر از ما زندگی کند. تابستان و زمستان در نظرش، مانند گذشته، یک ربع ساعت خواهد آمد. قارچ و سایر نباتاتی که دارای رشد سریع هستند، به نظر او به قدری سریع رشد خواهند کرد که تصوّر خواهد نمود موجودات خلق‌الساعه هستند. نباتات و درختان دارای رشد کند و آهسته، مثل یک منبع آب معدنی متوالیاً از زمین خواهند جوشید و از بین خواهند رفت. همان‌طوری که امروز قادر نیستیم حرکت گلوله تفنگ و توپ را مشاهده کنیم، او هم نخواهد توانست حرکات سریع حیوانات گوناگون را ببیند. آفتاب در نظرش مثل شهاب ثاقبی از پهنه آسمان خواهد گذشت و فقط شیار نورانی شدیدی پشت سرش باقی خواهد گذاشت و نظایر آن.

آیا کسی هست به ما بگوید که در میان حیوانات، چنین حیوانی موجود نیست؟

۱ـ عصر زغال‌سنگ (*Carlooniffére*) یکی از اعصار حیات کره زمین و ماقبل تاریخ بشری است ـ م



ما تصور می کنیم که در آسمان جز مرگ و وحشت و مصیبت و بلا چیزی وجود ندارد. وقتی فکر سرماهای شدید و حوادث شگرف و انزوای موحش سیارات را می کنیم، از وحشت بر خود می‌لرزیم و تصور می‌نماییم که دنیاهای موجود در فضا هم مانند ما بد بخت و بینوا هستند چون مثل ما داغ می‌شوند، یخ می‌بندند و متلاشی میگردند، با هم تصادم می کنند و شعله‌های موحش بی‌پایان از دل خود بیرون می‌دهند.

از تصورات فوق، ما چنین استنباط می کنیم که نیروی عاقله جهان ظلم موحشی نسبت به مخلوقات روا می‌دارد زیرا همگی آنها در معرض آزمایش‌های وحشت انگیز و بی‌پایانی هستند و فقط وقتی ممکن است به حد کمال برسند که متلاشی بشوند و موجودیت خود را به وضع قبلی از دست بدهند. در دنیا میلیونها ستاره وجود دارند که هزاران بار بزرگتر از خورشید ما هستند و در میان سحابی‌هایی بسر می‌برند که هیچ عدد و کلمه‌ای نمی‌تواند وسعت و ابعاد آنها را مشخص کند. حال آنکه ما فقط یک لحظه حساسیت خود را متوجه درک وجود ستارگان مزبور می‌سازیم و تازه این حساسیت هم مربوط به سیستم خبرگزاری بی‌ثبات اعصاب ماست. ما عقیده پیدا کردیم که زندگی در این دنیاهای بسیار سرد یا بسیار گرم، ممکن نیست. بهتر بود به خودمان می گفتیم که فقط تغییر بسیار جزیی، مثل یک برآمدگی کوچک روی پوست، یا ظهور انشعاب بسیار مختصری در امر بینایی و شنوایی ما می‌تواند حرارت، سکوت و ظلمت فضا را برایمان به صورت بهاری دل‌انگیز، آهنگی دلپذیر و یا روشنایی ملکوتی در

بیاورد. فارادِه[1] گفته است: «هیچ حقیقتی عجیب نیست!» بهتر است عقیده داشته باشیم که مصائب خیالی دنیای ستارگان عبارت از همان زندگی عادی است. و اگر روزی روابط دوستانه بین روح و مادّه بر هم بخورد و مرگ از راه لطف ما را از چنگ این دو دشمن غدّار خلاص کند، فاصله زمانی و مکانی بین ما و آنها از بین خواهد رفت و ما هم خواهیم توانست در سرنوشتشان شرکت کنیم. هر دنیایی (مقصود دنیای ستارگان است) که از بین می‌رود و خاموش می‌شود و قطعه قطعه می‌گردد و قوایش به اتمام می‌رسد و یا دنیای دیگری با آن تلاقی و آن را خرد و نابود می‌کند، به منزله آزمایش مجلل و با شکوهی است که طبیعت آن را بار دیگر آغاز می‌نماید و قدم تازه‌ای در راه وصل به یک آرزوی عجیب برمی‌دارد. و شاید این آرزو، سعادت مجهولی باشد که در عین غیرمترقبه بودن، از مدتها قبل انتظار وصول آن می‌رود. چه اهمیتی دارد که ستارگان مجهز بشوند یا با یکدیگر تلاقی کنند، گرد هم بیایند یا متفرق شوند، به تعقیب یکدیگر بپردازند یا از هم بگریزند... وقتی حادثه شومی که موجب اتحاد ماده و روح و بدبختی ما شد، از بین رفت و دیگر ماده و روحی به صورت واحد موجود نبود، هر کدام از عناصر مزبور می‌توانند مستقلاً از نعمات جهان برخوردار شوند. زیرا گردش روزگار جز حیات و تجدید حیات چیز دیگری نیست، که طی آن تمام موجودات به امید وعده‌های بی‌شمار، به طرف نقطه مجهولی روانند و شاید قبلاً احساس می‌کنند که حادثه‌ای وصف‌ناپذیر برایشان اتّفاق خواهد افتاد.

۱- مایکل فارادِه (۱۸٦۷-۱۷۹۱) فیزیکدان معروف انگلیسی است. بیشتر تجربیات او مربوط به جریان الکتریسیته، مانند الکترواستاتیک و قوانین الکترولیز و الکتریسته مغناطیسی بوده است. و.

۲- مترلینگ می‌خواهد بگوید که ساختار مادّی ـ روحی وجود انسان به گونه‌ای است که درک روابط پیچیده در عالم هستی را برای او دشوار می‌سازد و لذا از آن به عنوان «حادثه شومی که...» تعبیر می‌کند. در پاسخ باید گفت که همین ترکیب مادی ـ روحی انسان است که کیفیت واقعی وجود او را می‌سازد و او را بسوی پیشرفت سوق می‌دهد؛ اگر ماده و روح از یکدیگر مستقل و جدا بشوند، موجودی به نام انسان را نمی‌توان تبیین کرد. و.

فصل دوازدهم

نتایج

۱

اکنون برای آنکه یک تصویر کلی و روشن از تمام مباحث این کتاب در دست داشته باشیم لازم است یک بار دیگر راه طی شده را مرور کنیم. به عللی که قبلاً گفتیم، از قبول راه‌حل‌هایی که مذاهب[۱] پیشنهاد می‌کنند و همچنین فرضیه نابودی کامل موجودات، خودداری می‌کنیم. فنای مطلق، از لحاظ مادّی، امکان ندارد. راه‌حل‌های مذهبی در مجموع مثل قلعه عظیم بی‌در و پنجره‌ای می‌باشد که عقل بشری قادر به نفوذ در آن نیست. بعد از این نظریات، نظریه بقای وجدان پس از مرگ، بدون جسم ولی فقط کلیه خصوصیات موجود پیش می‌آید. چنانکه دیدیم، این نظریه، در آخرین حدّ خود، غیرمحتمل به نظر می‌رسد و رغبت آدمی را جلب نمی‌کند، اگر چه ظاهراً به علّت تفکیک بدن، یعنی عامل اصلیِ تمام مصائب ما، باید حیات بعدی وجدانمان به مراتب آرامتر و راحت‌تر باشد، لیکن نظریه مزبور به هر حال قابل قبول نیست. از طرفی، به مجرّد آنکه انسان می‌خواهد نظریه مزبور را توسعه و ترقّی بدهد تا عجیب و ساده‌لوحانه جلوه

۱ـ مقصود دین مسیح است ـ ر

نکند، با مسئله وجدان جهانی یا شعور دیگر[۱] برخورد می‌نماید که اگر نظریه مربوط به بقای روح بدون شعور را هم به آن اضافه کنیم، تمام درهای فکر و تصوّر برویمان بسته می‌شود و از مطالعه امور محروم می‌شویم.

بقای روح بدن شعور، به نظر ما با فنای مطلق و معمولی یکی است و در نتیجه از آن وحشتناک‌تر نیست. یعنی به منزله خوابیست که انسان در آن خواب نمی‌بیند و بیدار هم نمی‌شود. این نظریه، بدون آنکه قصد رد کردن آن را داشته باشیم، قابل قبول‌تر از فرضیه فنای مطلق به نظر می‌رسد امّا به طرز بسیار گستاخانه‌ای مسائل مربوط به وجود وجدان جهانی و شعور دیگر[۲] را نفی می‌نماید.

۲

قبل از جواب دادن به مسائل فوق، باید دنیای مربوط به آنها را جستجو کرد. متأسفانه انتخاب دنیا برای یک شعور دیگر[۳] یا یک وجدان جهانی نیز، مبتنی بر جهالت ما می‌باشد(موضوع بر سر اینست که ببینیم ما اصولاً دنیای بی‌نهایت را چگونه در نظر مجسّم می‌کنیم؟ آیا این دنیا بی‌حرکت، تغییرناپذیر و کاملاً ابدی، در نهایت کمال و بدون هدف و مقصد، نظیر آنچه که اکنون فکر ما مجسّم می‌کند خواهد بود؟ آیا باید قبول کنیم که وقتی از این دنیا رفتیم فکر حرکت و ترقّی هم که در اعماق زندگی کنونی ما وجود دارد غفلتاً از بین خواهد رفت؟ اگر چنین باشد پس به ناچار در دم آخر، چون چاره‌ای وجود ندارد، به اصطلاح خودمان در آغوش یک وجدان جهانی می‌افتیم. حال آنکه به عکس ما معتقدیم

---

۱ و ۲ و ۳ـ مقصود شعور و عقل عمومی است که در کائنات حکومت می‌کند (عقل کل) ـ م

مرگ به ما خواهد فهماند که فکر و خیال مربوط به حواسّ ما نیست بلکه مربوط به عقل ماست و وقتی دنیایی واقعاً زنده و جاوید باشد، با وجود آنکه قبل از ما بی‌نهایت حیات در آن وجود داشته، احتمالاً هنوز تمام تجربیّات خود را انجام نداده است. یعنی حرکت و تکاملش ادامه دارد و هرگز در هیچ نقطه‌ای متوقّف نخواهد شد. بنابراین باید قبول کنیم که در دنیای جدید، دارای شعوری دیگر و کاملتر خواهیم گردید. در واقع، هیچ یک از دو حالت فوق را نمی‌توان در خاطر مجسّم کرد لیکن می‌توان از فرضیه مربوط به آنها پشتیبانی نمود. این دو فرضیه اگر چه ظاهراً توافقی با هم ندارند امّا در یک چیز مشترکند و آن این است که در صورت قبول هر کدام از آن دو، دیگر درد و رنج و بدبختی و یأس برای ابد معنی و مفهومی نخواهد داشت.

۳

قبول فرضیه شعور جدید،[۱] مغایر با وجود شعور حقیری نیست که در روی زمین توسط جسم کسب کردیم. لیکن شعور جدید، شعور قبلی را به عنصری بی‌حاصل تبدیل می‌کند، آن را دور می‌اندازد و تقریباً در بی‌نهایت حل می‌نماید. طبیعتاً محال است چنین نظریه‌ای را همراه با دلایل کافی ابراز کرد. ولی اگر بخواهیم آن را رد نمائیم مشاهده می‌کنیم که رد کردنش مثل رد کردن نظریات قبلی، آسان نیست: اوّلاً تنها حقیقتی که ما فهمیده‌ایم، آنست که نتوانسته‌ایم حقایق را درک کنیم. اگر شخصی بخواهد راجع به حقیقتی صحبت کند، به نظر من اقرار به کشف این حقیقت به صلاح اوست زیرا از شرّ فرضیه‌های حقیقت‌نما

۱ـ یعنی شعوری که انسان در دنیای دیگر (باقی) پیدا می‌کند ـ و

و «موکول به بعد» راحت می‌شود و رؤیاهای خوشی در برابر چشمش پدیدار می گردد و اغلب این رؤیاها هم متنوع و زیباست. آیا وجدان و روح و شخصیت، بالاخره آنچه که بعد از ما باقی می‌ماند و غیر از اینها نمی‌توانیم اسمی برایش بگذاریم، پس ار جدایی از جسم ما، قادر خواهد بود که به موجودات بیشمار قبل از خود، یعنی آنها که در بی‌نهایت زمان قبل از وی وجود داشته‌اند و دارند، بپیوندد و با آنها شریک گردد؟ آیا او قادر خواهد بود با به کارگیری قوای خود در کشاکش وقایع دنیای باقی، به رشد خود ادامه بدهد و طی بی‌نهایت سال بعد، توسعه پیدا نماید؟ آیا وی مدّتی پس از مرگ جسم؛ در اطراف کره زمین باقی خواهد ماند و در مناطقی که چشم ما قادر به دیدن آن نیست به سر خواهد برد و یک زندگی عالی خوشبخت و بی غل و غش را مطابق آرزوی روحیّون و الهیّون در پیش خواهد گرفت؟

آیا به طرف سایر سیارات خواهد رفت و وارد عوالمی که حواس ما قادر به درک و شک بردن در وجود آنها نیست خواهد شد؟ هر فکری که در این قلمرو بزرگ بکنیم، منطقی و قانونی است بجز فکری که مربوط به متوقّف ساختن وجدان باشد.

معهدا به محض آنکه روح ما در فضای ماوراء قبر بلندپروازی می کند با موانع عجیبی بر خورد می‌نماید و بالهایش می‌شکند. اگر قبول کنیم که شخصیّت ما به هیچ وجه به صورتی که در موقع مرگ ما وجود داشته، نخواهد ماند، پس این فکر پیش می آید که وقتی هم سرّ آن متوقّف خواهد شد، رشد و توسعه‌اش قطع خواهد گردید، و به اصطلاح شخصیّت ما به نقطه اوج و کمال خود خواهد رسید و دیگر مثل خرده‌پاش لایتغیر و معلّقی نخواهد بود و به صورت یک چیز محدود در یک دنیای نا محدود در خواهد آمد و آن وقت است که مرگ واقعی گریبانگیر ما

می‌شود. مرگی که برای شخصیت وجدان مزبور پیش بیاید، به قدری موحش است که نمی‌توان تصوّرش را کرد. زیرا این مرگ گریبان وجدانی را می‌گیرد که تالی و همتا ندارد و زندگی‌اش واقعاً بر اثر آن پایان می‌یابد. عقل و هوشی که ما در کره زمین داشتیم، در برابر دانش‌ها و مزایای آن وجدان عالی در حکم قطره کوچکی در دریا یا تکّه ریگی در کوهستان‌های مرتفع خواهد بود. به طور خلاصه، یا ما باید قبول کنیم که رشد و توسعه روح ما روزی در جهان باقی متوقّف خواهد شد و مرگی تصوّرناپذیر و سرنوشتی مجهول گریبان ما را خواهد گرفت و یا باید اعتقاد حاصل کنیم که رشد و توسعه اصلاح ما در آن دنیا حدّ و حصری ندارد و به محض آنکه وارد دنیای بی‌نهایت شد، دارای تمام صفات مربوط به آن دنیا می‌گردد و مرگ و حیاتش نظیر اوست. (یعنی بی‌نهایت می‌شود). از طرفی، این نتیجه همان نتیجه‌ای است که الهیّون هم از نظریّات خود می‌گیرند و روحیّون و مذاهب دیگر آن را قبول دارند. یعنی تمام آنها از این نظر پشتیبانی می‌کنند که عاقبت روح انسان تصفیه و تزکیه شده با خدای خود محشور خواهد شد[1]؛ البتّه این سرانجام هم مطلقاً قابل درک نیست ولی حداقل می‌توان آن را نوعی زندگی به شمار آورد.

واتگهی تمام این امور غیرقابل درک است و تمام این تصورات برای آن است که با این یا آن طریق ممکن، اسرارمرموز طبیعت بر بشر ضعیف‌العقل معلوم‌شود. صلاح در آنست‌که نظریات وسیع و پردامنه را دور بیندازیم و آنچه راکه به حقیقت نزدیکتر به نظر می‌رسید قبول کنیم، و این همان نظریه بالا است؛ یعنی نظریه‌ای است که شامل همه نظریات است، و بعد از گرفتن نتیجه، امواج یا بی‌نهایت دیگری، جای سخنی برای روح باقی نمی‌گذارد.[2] اگر نظریه فوق‌الذکر

۱ـ تا جایی که به مفهوم قیامت در دین اسلام مربوط می‌شود، باید گفت که انسانهای گناهکار همواره در آتش جهنم خواهند سوخت، روح آنها تزکیه نشده و با خداوند محشور نخواهد شد. و.

۲ـ مقصود این است که در آن دنیای باقی بی‌نهایت، جایی برای روح (با توجه به درک فعلی ما از آن) باقی نمی‌ماند. و.

را قبول نکنیم باز در هر قدم مشکلات تازه‌ای گریبان ما را می گیرد و جواب‌هایی که اجباراً برای آنها تهیه می‌شود ما را قهراً باز به سر همین پرتگاه می‌رساند. پس حال که باید دیر یا زود به چنین نتیجه‌ای برسیم، چرا بلافاصله متوجه آن نشویم؟ آری تمام وقایعی که از فاصله بین حیات عادی و بعدی ما، تا موقع جذب شدن در بی‌نهایت، برایمان اتفاق می‌افتد، البتّه جالب است، لیکن به علّت آنکه ابدی و دائمی نیست توجّه ما را به خویش جلب نمی‌کند.

۴

پس ما در مقابل راز بزرگ مربوط به وجود وجدان جهانی قرار داریم. به طور یقین ما قادر نیستیم اعمال دنیای بی‌نهایتی را که برای درک وجود خویش به تجربه و حرکت مشغول است، بفهمیم. این دنیا مشغول تعیین هویت خود و جدا کردن خویش از چیزهای دیگر است لکن تمام این امور دلیل بر آن نیست که بگوئیم هرگز قادر به درک اسرار دنیای مزبور نخواهیم بود. زیرا اگر بخواهیم تمام محالات و تمام حقایق موجود را پوچ بشماریم و به آنها بی‌اعتنایی کنیم، دیگر موجبی برای زندگیمان وجود نخواهد داشت.

اگر وجدان جهانی به صورتی که تصوّر می کنیم وجود داشته باشد، قطعاً ما هم وارد آن خواهیم شد و در سرنوشتش شریک خواهیم بود. اگر وجدانی در یک جای معین باشد و یا مثلاً عنصری مجهول جای آن را در دنیای باقی بگیرد، باز هم ما در آنجا و در میان آن عنصر مجهول خواهیم بود زیرا نمی‌توانیم غیر از این باشیم. این وجدان و یا این عنصر که ما قهراً در دامن آن قرار خواهیم گرفت، موجود بدبختی نیست زیرا محال است دنیای باقی به خاطر بدبختی به وجود آمده

باشد، به این دلیل ما در آن دنیا دیگر بدبخت نخواهیم بود. بالاخره اگر دنیای بی‌پایانی که در دامنش می‌افتیم شعوری به احوال خود نداشته و به جای وجدان نیز دارای نیروی اداره کننده مخصوصی نباشد،[۱] باز دلیل بر آن است که وجدان یا جانشین آن برای رسیدن دنیای باقی به سعادت ابدی لازم نبوده است.

۵

این است حقیقتی که به عقیده من، فعلاً می‌توان وجدانِ مضطرب بشری را با آن تسکین داد، زیرا مرگ بزودی ما را به ورطه بی‌پایانی می‌اندازد و وجدان چاره و تسلایی جز همین حقیقت برای تسکین اضطرابات خود ندارد. به این طریق می‌تواند امیدوار باشد که تمام آرزوهایش جامه عمل خواهد پوشید. شاید توسّل به طریقه مزبور کمتر باعث رنج و وحشت شدیدی شود. اگر روح آدمی بخواهد در انتظار کشف حقایق بزرگتری باقی بماند و هیچ‌یک از فرضیه‌هایی را که من بدون ابراز موافقت با آنها، به بهترین وجهی در این کتاب آورده‌ام قبول ننماید، مشکل به نظر می‌رسد که بتواند از درک حقیقت اطمینان بخش بزرگی که کم و بیش در باطن هریک از آنها وجود دارد، خود داری کند:

این حقیقت عبارت از آنست که دنیای باقی به هیچ وجه بدبختی ما را نمی‌خواهد زیرا اگر کوچکترین جزء وجود ما در داخل آن رنج و تعبی بیند، بدان معنی است که دنیای مزبور یکی از اجزاء غیرقابل تجزیه خود را شکنجه می‌دهد و این امر هم ممکن نیست.[۲] من در این کتاب چیزی به مطالبی که همه می‌دانند اضافه نکرده‌ام.[۳] فقط

---

۱ - مترلینگ موضوع "لاشعوری" و "نداشتن یک نیروی اداره کننده جهان آخرت" را فقط به عنوان یک فرض مطرح کرده و لزوماً به معنای تأیید آن نیست. چراکه خود او نیز (به طوری که خوانندگان در صفحات کتاب ملاحظه می‌کنند) اعتقاد راسخی به "شعور" جهان آخرت و وجود یک "مدیر" (خداوند) دارد. و.

۲ - به طوری که قبلاً نیز توضیح داده شد، بر اساس اصول مسلّم ادیان الهی، گناهکاران در روز قیامت (جهان آخرت) دچار رنج و عذاب واقعی خواهند شد. و.

۳ـ بدیهی است که مترلینگ شکسته نفسی می‌کند. و.

کوششم مصروف این بوده است که آنچه را به حقیقت نزدیکتر به نظر می‌رسد، از آنچه که مطلقاً حقیقتی ندارد، جدا کنم. زیرا اگر چه واقعاً بشر نمی‌داند که حقیقت اصلی در کجاست ولی با خواندن این کتاب می‌فهمد که در چه مواردی انتظار کشف حقیقت، را به کلی نداشته باشد. شاید ما موقعی که مشغول جستجوی این «نایاب» هستیم، بتوانیم چشمان را به دیدن آن عادت بدهیم و در لحظات وحشت انگیز احتضار، چشم به آن بدوزیم. بدون شکّ باید این مطلب را گفت که حقایق بسیار زیادی وجود دارد که دیگران با قدرت و وضوح بیشتری می‌توانند آنها را ابراز نمایند. لکن نباید امیدوار باشیم که در این دنیا یک کلام واپسین و آخرین برای پایان اضطراباتمان بر زبان برانند. بر عکس، احتمال قوی می‌رود که هیچ بشری، در این دنیا و شاید در دنیای دیگر نتواند از اسرار بزرگ کائنات با خبر شود. برای آنکه بشر در این باره به تفکّر بپردازد، بهتر است که اساساً اسرار مزبور را به صورت فوق، یعنی صورتی که کشف آن محال است، تصوّر کنیم. ما نه تنها محکوم هستیم که در دنیای بی‌سر و سامان و غیر قابل درکی به زندگی ادامه بدهیم بلکه همچنین محکومیم که به علّت محال بودن خروج ما از آن، حتّی‌المقدور از نعمت‌های آن استفاده کنیم. اگر در این دنیا مسائل حل‌نشدنی و معجزات خارق‌العاده وجود نداشت، آن وقت به تمام معنی دارای صفت بی‌نهایت نبود. به این جهت است که هرگز نباید سرنوشت را لعن و نفرین کرد زیرا این سرنوشت را گردش روزگار، به تناسب عقل و هوشمان، در سر راه ما نهاده است. آنچه که در این جهان وجود دارد (در مقایسه با جهان آخرت) ظاهری و بی‌فرجام است. از این رو، شکل و صورت واقعی وکامل آن را باید در جهان دیگری یافت که مرحله نهایی سعادت و سرنوشت بشر است.

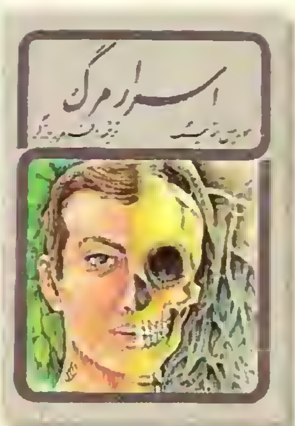
به هر حال من میل ندارم که پست‌ترین دشمنم محکوم به زندگی در دنیایی

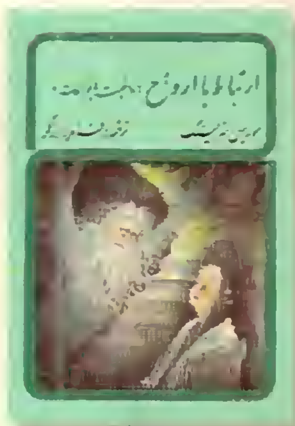
گردد که ناگهان خود را در برابر اسرار شگرف آن ببیند، و چون انسان است، به تدریج شروع به فهم مطالب بسیار کوچکی از آن کند، زیرا احتمال می‌رود که فکر وی هزار مرتبه عالی‌تر و نیرومندتر از من باشد.

تهران ـ ۲۸ مرداد ۱۳۳٦

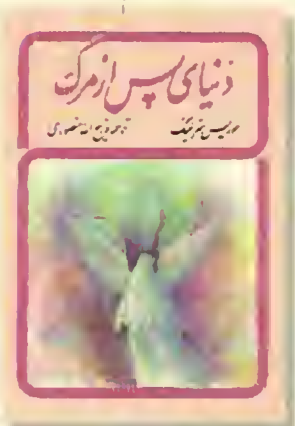
پایان



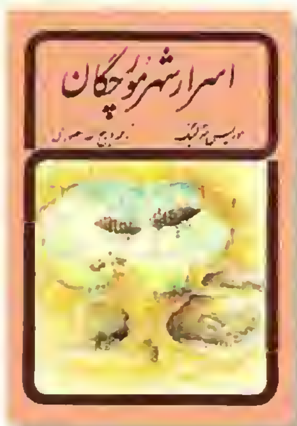


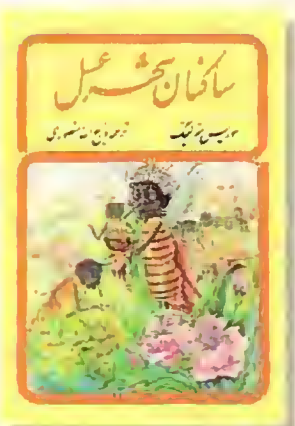












شابک ۶-۲۳-۵۹۷۳-۹۶۴
ISBN 964-5973-23-6

